بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

درین زمان خجسته عنوان شرح قصیدهٔ مبین در مدح سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مسمی

سرور العباد

شرح قصیده

بانت سعاد

مولفهٔ عالم نحریر عدیم النظیر مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر صاحب مصطفی آبادی

در مطبع نامی منشی نولکشور لکھنؤ بطبع مزین مقبول جہان شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE10064

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ عالم الهی فاضل لوذعی جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا محمد یعقوب محب اللهی الله آبادی

حمد بیکران و سپاس بی پایان مالک الملکی را سزاست که بقدرت کاملهٔ خویش نه کرهٔ افلاک را از نهانخانهٔ عدم ببارگاه ظهور آورده بکواکب بیشمار و جنود ملائکه بیرون از احصار مزین فرموده و هفت طبقهٔ ارض را بر آب گسترانیده از گلهای رنگارنگ و میوه‌های گوناگون و تخلیق آفتاب طلعتان هدایت کیش و زهره جبینان لیاقت اندیش کرامت و شرف عطا نموده گلهای نعت قدسی اساس نثار شاهنشاهی باد که از زیب که وجود با جودش مطلع دیوان ایجاد و ظهور ذات موفور السرورش مقطع قصیدهٔ ارشاد است و سرور العباد ببیت

محمد کازل تا ابد هرچه هست　　　بآرایش نام او نقش بست

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بر فضیلت دستگاهان صفا کیش و سخن پناهان لیاقت اندیش مخفی و محتجب مباد که درین زمان لطافت آگین نضارت قرین سرور العباد و شرح قصیدهٔ مسمی بانت سعاد که از بس عذوبت معانی و لطافت الفاظش مجال کی کراندی لب بتوصیفش کشاید و تناسب مقتضای حال و حسن تراکیبش چندان نیست که سمند تیز رو قلم بمیدان بیانش درآید از نتائج طبع وقاد و ذهن نقاد روح قالب نکته دانی تخلصند بساطین مضامین و معانی سحر بیان فصیح لسان خوش بیانی که اگر کلام بلاغت نظامش را سحبان وائل هم شنیدی بجز لفظ سبحان حرفی نگفتی و اگر در زمانش امرء القیس موجود بودی قیس وار شیفته شدی

وگوہر مدح بالماس فکر سفتے در برابر نثرش نثر پروین کسادہ بازار و پیش اشعار اعجاز شعارش شعری وبنات النعش افتادہ از کار فرید عصر یکتای دہر سرچشمہ جود و اخلاق بسخاوت و شجاعت شہرۂ آفاق در علم و ہنر بی نظیر حاجی حافظ مولوی محمد نذیر صاحب حسن تالیف یافتہ الحق شرحی ست کہ الفاظش از غایت صفا و نمای معانی و معانیش از نہایت نزہت و نضارت شادابی بخش ریاض زندگانی بیان تراکیب نحوی و تحقیقات صیغ چنان ست کہ زیادت بران نتوان نمود و توضیح استعارہ و تشبیہ و ذکر ایہام و ترشیح نہ بروجہی ست کہ بران چیزے توانست افزود الحق این رسالہ ایست در عالم مثال بیمثال تا بدین عالم چہ رسد و تمثالش در عرصۂ قوت و امکان محال ست بر منصۂ فعل چگونہ کشد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ افضل العلما اکمل الفضلا ابو الخیر مولانا محمد معین ادخلہ اللہ تعالی فی الصدیقین

ثنای لاتعد و لاتحصی صانعی را سزد کہ از قدرت کاملۂ خود جملہ کائنات را بکلمۂ کن از کتم عدم بعرصۂ ظہور آوردہ و صلوۃ و سلام متکاثرہ پیشوای رسل بر اکرام انس و جان را از ظلمات کفر و ضلال خارج کردہ بر طریق مستقیم دین اسلام ہدایت نمودہ و بر آل و اصحابش کہ اقتباس نور از سرور کائنات کردہ دین متین را تا قیام یوم الجزا جاری ساختند اما بعد بر ارباب بصیرت مخفی نماند کہ درین ایام خوش و زمانۂ دلکش شاگرد رشید با توقیر این حقیر مولوی محمد نذیر سلمہ ربہ القدیر سرور العباد شرح قصیدۂ بانت سعاد کہ در مدح فخر موجودات و ہادی کائنات ست بہ کمال جہد بطرز احسن نوشتہ داد بلاغت دادہ بر طالبان علوم خصوصاً و عموماً نہایت مفید فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ فاضل اجل عالم بی بدل سراسر کرم منان سرتاپا لطف رحمن مولانا محمد لطف الرحمن صاحب عم فیضہ

سبحان اللہ و بحمدہ سرور العباد ہی شرح علی القصیدۃ المقدسۃ بانت سعاد فو الذی نفسی بیدہ ہذہ تقاریر مرضیۃ و درر بہیۃ کاشفۃ للمعضلات و دافعۃ للمغلقات کیف لا و ہی من نتائج افکار القریحۃ الحدیسۃ و الطبیعۃ الذکیۃ لیس لدیہا فی العلوم النقلیۃ مثیل و لا لصاحبہا فی الفنون العقلیۃ عدیل الفاضل الکامل العدیم النظیر و ہو للمبتدعین

والعاصیین لاوامر اللہ ورسولہ نذیر وبشیر المولوی محمد نذیر لازالت شموس فیوضہ لامعۃ ما بزغت اقمار علومہ مضیئۃ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہذہ تقریظ من عالم المعی وفاضل لوذعی ثانی تفتازانی مولوی محمد سعد الدین سلمہ ربہ الی یوم الدین

الحمد للہ الذی ہدانا الی صراط المستقیم وجعل سرور العباد المؤمنین بشری نعمار الجنۃ والنعیم ومن کفر عنہ ابتلی فی عذاب السعیر والجحیم وتصلی علی البشیر والنذیر الذی بعث فی احسن تقویم وعلی آلہ واصحابہ الذین زینوا ونظموا القویم اما بعد فلما کانت قصیدۃ بانت السعاد فی غایۃ الدلوم وکان فی وجازۃ المفاہیم ودقۃ المضامین بحیث لا تصل الی مطالبہ الفہوم فتوجہ الی حلہا معاشر العلماء الکبار واکابر الفضلاء القری والامصار بانامل الافکار ولکن بقی بعد خبایا فی زوایا الکلام کمثل الفرائد فی الاصداف تحت قعر الظلام فوصل الامر الی بدر سماء التحقیق وشمس فلک التدقیق صاحب الفطرۃ الوقادۃ والطبیعۃ النقادۃ ذو ذہن سلیم وطبع مستقیم والحاوی فی العلوم من نقیر وقطمیر والراغب عن کل غمر وکبیر حاجی وحافظ ومولوی محمد نذیر اللہم اجعلہ فی کافۃ الخلق کاسمہ بشیرا ونذیرا وشرح شرحا لہا یکشف عن وجوہ خرائد بصفاتہا الاستار ویتلقاہ اکابر العلماء اولوا الایدی والابصار وظہر بہ الغوامض والخفیات وبتجلی بہ الدقائق والخفیات وسماہ سرور العباد فجاء بحمد اللہ سراج وہاج واستنارت بہ سبیل الفجاج وہو جدیر بان یکتب علی صفائح الیاقوت الاحمر وان یسطر علی قطع الزمرد الاخضر وانا العبد المذنب المعتصم بحبل اللہ المتین محمد سعد الدین یحفظہ اللہ عن شرور المفسدین والحاسدین

بسم الله الرحمن الرحیم

معشوقهٔ محامد کمال و جمال محبوبهٔ محامد افضال و جلال شایان شان عاشقی ولائق وصال محبی که از عشق و محبت
خویش ترانهٔ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق سرائیده ذات جامع الحسنات مجمع البرکات
ماحی الظلمات صاحب لولاک لما خلقت الافلاک ولما اظهرت الربوبیة را از پردهٔ کتمان بپارگاه اعلان جلوه گر فرموده
باعث رحمت عالم گردانید صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم اجمعین اما بعد فقیر حقیر پرتقصیر خاکپای صغیر وکبیر جان نثار
نذیر و بشیر عبد الحافظ محمد نذیر بن حافظ و حاجی حرمین مطهرین مکرمین شریفین زادهما الله شرفاً و کرامة محمد صدیق بن
حافظ محمد هاشم بن محمد الغیر خان غفر الله لهم متوطن بلدهٔ متبرکه مصطفی آباد مشهور برامپور پر نور حرسها الله عن الآفات
والشرور الی یوم البعث والنشور میخواست که شرح قصیدهٔ جمیلهٔ بانت سعاد بعبارت فارسی ترتیب داده نفعے
بخواص و عوام روزگار رساند الآن بتوفیق الهی و قدردانی جناب مستطاب معلی القاب والا مرتبت سامی منزلت
کثیر الحشمت منبع الشوکت متکی ارائک فضل و کمال متمکن وسائد مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت ناصر امصار براعت
ناهج مناهج شرع شریف عارج معارج دین حنیف محیی مراسم اسلام ماحی آثار کفر و ظلام تهمتن هفتخوان جلادت و
بسالت ضرغام آجام تهور و شجاعت مهر سپهر ابهت و نامداری سپهر مهر ثروت و کامگاری قلزم زخار جود و نوال
سحاب هامر فیض و افضال رافع اعلام انصاف قامع بنیان اعتساف قسام موائد انواع نعم فتاح قلاع غوامض حکم
اسوهٔ نحاریر اعصار زبدهٔ لوذعیان ادوار بحر مواج سخاوت و امتنان محیط ناپیدا کنار عطا و احسان فرازندهٔ لوای
دین و دول کشاف معاقد بالاجمال واقف رموز خفی و جلی حضرت مولوی و سید فرزند علی صاحب که این مصرعه

بشان عالی شانش نزہت مصر عم فرزند علی نور چشم زہر است حکیم حلیم حلیم جمیل ابو السرور میرزا ابو ... وطن عظیم آباد
ابقاه الله الی یوم التناد واعلی الله تعالی درجاته فی الدارین کمر سعی بر میان جان بسته شرحی بتفصیل و بسط تحریر نمود
امیدوار مغفرت از شفیعین بوده بسرور العباد شرح قصیدهٔ بانت سعاد موسوم گردانیده والله ولی التوفیق
ومنه الهدایة الی سبیل التحقیق از اکابر دین متین چنین منقول است که قصیدهٔ متبرکهٔ بانت سعاد از منظومات جامع
الحسنات حضرت کعب رضی الله تعالی عنه بن زهیر بن ابی سلمی است که بفتح وضم سین هر دو خوانده اند هدایت کرد آنرا
رب الجلیل تا مشرف شد بشرف صحبت نبی الجلیل صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین و عرض نمود قصیدهٔ طیبهٔ خود را
بمسامع رحمت مجامع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حاصل شد کعب رض را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکات
لطیفه وصلات منیفه گفت عبد البر در کتاب الاستیعاب لاحوال الاصحاب که بتحقیق کعب رض بن زهیر بود شاعر بزرگ
وعدیم النظیر در اقران خود و برادرش بجیر بضم بای موحده وفتح جیم معجمه وسکون یای تحتانی و در آخر
رای مهمله بر وزن شعیب شهرت دارد و کعب رض اشعر از ان بود و زهیر فوق هر دو پسران خود بود و اشهر و کعب رض دو پسر داشت
یکی عقبه و دیگر عوام و نبود مثل این هر دو در خواص و عام و نیز رسید و آمد کعب رض بن زهیر بحضور نبی کریم صلی الله
علیه وسلم پس از مراجعت خود از طائف و رجوع و افدین بسوی او از طوائف پس تصنیف کرد قصیده که اول او
بانت سعاد ست تمام و کمال و ثنا کرد در ان بر مهاجرین و یاد نکرد انصار را در ثنا پس از ان صنعت کرد در
شان انصار شعری در حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نیز ازو صحت او را و روایت او نگر اینقدر که نوشته شد
و بود کعب رض از قوم مزینه ولیکن سکونت بقوم غطفان داشت کما فی الاثر و آبائش نصاری بوده اند روایت کرده
در مستدرک حاکم و تصحیح نموده او را بیهقی در دلائل النبوة باسناد هر دو و هم در تواریخ و صحیفه چنین آورده اند که چون
سیاه ابر ادبار از سر اخیار نبی نامدار احمد مختار صلی الله علیه وسلم دین و اسلام حق را آشکار فرمودند بسیار مرد و زن
بزیور و لباس ایمان و اسلام آراسته و پیراسته شدند و کعب و بجیر رض هر دو از خانه خود بر آمده بشهر عراق رسیدند و
پی در پی اخبار اسلام و اظهار ایمان در گوش شان میرسیدند و شفا پای اهم بدین متین می شنیدند پس بجیر رض
از کعب اجازت گرفته بنظر استماع کلام فیض انجام و رحمت التیام رسول انام خیر الخواص والعوام علیه وآله الف الف
تحیة وسلام روانهٔ مدینهٔ منوره شده بسابقهٔ معرفت بخدمت حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید و بعده
شنید گفتگوی آن و حق معلوم شدش مائل دین نبی صلی الله علیه وسلم گردید پس از ان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
او را بحضور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برد و ندا ایمان آورد و اسلام را تمام و کمال بخلوص قلب و زبان قبول کرد
و جام دین محمدی صلی الله علیه وسلم نوش نموده کاسهٔ دین و کیش خود بشکست خوردند در من قال شعر

کعبة الله بار غبت کعبهٔ جان ساخت زود		... همر کعب از دست دل انداخت زود	

وکعب رض از ایمان آوردن بجیر رض ملول شد و قطعهٔ بدین مضمون بسویش فرستاد که ای بجیر یقین دین خویش از شک غیر زائل کردی و چه سبب آن دین را پذیرفتی زیرا که نه مادر را بایمان دیدی و نه پدر و نه برادر را دران یافتی ساقی تو ابوبکر صدیق رضی الله عنه گشته و از ساغر آئین خود مامور تو شراب دین خود نوشانید درینجا مراد از مامور پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم داشته و مامور در محاوره عرب کسی را خوانند که از جن و دیو خبر گرفته بمردمان رساند هرگز دین و آئینش قبول مکن زیرا که هرچه او گوید از جن و دیو و پری باشد از فرشته نباشد پس چگونه او پیغمبر شد زود مراجعت نموده و به گشته نزدم بیا نعوذ بالله منها چون قطعهٔ محتوی مضمون مذکور بحضور رحمت عالم صلی الله علیه وسلم رسید حکم قتل کعب رض شرف نفاذ یافت پس ازان بجیر از راه شفقت قطعهٔ باین مضمون فیض مشحون تحریر کرده بکعب فرستاد که دین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حق است بدین دین میل کن و دین آبائی ما و شما باطل بود و هرچه در انجیل اوصاف رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم نوشته اند در دین پیغمبر صلی الله علیه وسلم موجود اند اگر دین او حق نمی بود هرگز قبول نمیکردم ای برادر تو نیز از کردهٔ خود پشیمان شده بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم حاضر شو و هر که بحضور پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم عذر خواه می آید عذرش می پذیرد اگرچه گناهان بی شمار کرده باشد و آگاه باش که حکم قتل تو از پیشگاه عالم پناه صلی الله علیه وسلم صادر شده اگر مسلمان شوی گناهت معاف گردد وقتیکه نوشتهٔ بجیر نزد کعب رض رسید مؤثر شد و تحریرش راست دانست از کفر خویش بیزار گشته عزم دین حق نمود و ایزد تعالی بروی باب هدایت کشود پس نظم کرد قصیده را که شروعش بانت سعاد است و ستود دران آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و اصحاب او را و بر ناقه سوار شده سوی مدینهٔ منوره روانه شده رسید نزد در مسجد مدینهٔ طیبه ناقهٔ خود را در انجا نشانده فرود آمد چون ناقه اش بانگ زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوازش شنیده فرمودند که ناقه کیست پس حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه ابدا بیرون مسجد تشریف آوردند و پرسیدند که کیستی ای جوان و از کجا می آئی گفت شخصی ام غریب بعد ازان درون مسجد شده با انکساری و عاجزی بحضور صلی الله علیه وسلم شرف باریافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند چه نامی گفت کعبم فرمود تو آنکه که مامور میخواندی مرا پس عرض کرد کعب رض یا حضرت مامون خوانده ام نه مامور و حرف راء مهمله بجای نون معجمه کدام ابو الفضول نوشته باشد حضرت صلی الله علیه وسلم از حاضرین ای کعب رض متحیر و متعجب شده با ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود که شاید چنین باشد و مرا مامون خوانده باشد الآن در صورت قبول اسلام جان بخشی او البته ممکن است و خطا و گناهش معاف کرده شود کعب رض چون از زبان رحمت ترجمان سید عالم صلی الله علیه وسلم این کلام راحت القیام شنید بلا تامل اسلام آورد و کلمه توحید خوانده مشرف بایمان و اسلام شد و بعضی چنین نوشته و آورده اند که کعب رض گفت ناقه را بر در مسجد نشانده داخل مسجد شدم و رسیدم روبروی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بحلقهٔ صحابه رضی الله عنهم نشسته بودند متوجه میشدند گاهی بطرف آنها و گاهی بجانب ما پس سخن میفرمودند کعب رض میگوید که شناختم رسول صلی الله علیه وسلم را بصفات تا اینکه مخاطب

بسوی من شدند سلام عرض کردم و گفتم الامان یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند کیستی تو عرض کردم که من کعبم فرمودند آنی تو که مامور گفته بودی هر آنچه بعد ازان خواندن آغاز کرد قصیده را تمام و کمال و نوشت حاکم قصیده تمام و کمال و گفت محمد بن سلام در کتاب طبقات الشعر بسند خود از سعید بن المسیب گفت آمد کعب رض در الحالیکه خبر قتل خود شنیده بود و دانست که دشمن پندشت اورا رسول الله صلی الله علیه وسلم پس با صد حسرت و افسوس گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مادر و پدرم فدای تو من کعب خطاوارم پس امن داد اورا رسول کریم صلی الله علیه وسلم پس خواند مدح مصنفهٔ خود تا اینکه رسانید بآخر پس پوشانید اورا رسول صلی الله علیه وسلم برده که خریده بود آن را معاویه بمال کثیر و این برده آن بود که می پوشیدند آنرا خلفا در عیدین و بتحقیق ذکر کرد سریری در طبقات که بتحقیق بیدار الاصفهانی یاد داشت نصف قصیده که اول همه بانت سعاد بود و ذکر کرد سیوطی که ده قصیده از آن قول زهیر ولد کعب رض

	وَلَيْتَ وَصْلًا لَنَا مِنْ حَبْلِهَا رَجَعَا		بَانَتْ سُعَادُ وَأَمْسٰى حَبْلُهَا انْقَطَعَا

و بیان کرد حاکم و بیهقی و زبیر بن بکار در اخبار مدینه از طریق علی بن زید بن جدعان گفت تصنیف کرد کعب بن زهیر قصیدهٔ بانت سعاد بمدح رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد برآورد آنرا در تغنی یعنی راگ بلفظ فی المسجد الحرام لا مسجد المدینة انتهی بعد ازان بدان تحقیق که اول آن چیز که صنعت کرده شده درین قصیده مبارکه آن تشبیب[1] ست و آن شامل ست بر چهارم قسم از ترکیب یکی ازان ذکر آن چیز که در محبوب ست از صفات نیک مانند سرخی رخسار و رشاقت[2] قد و بعد ازان یاد کرد آن شئی که در محب مقبول باشد مانند نحول[3] و ذبول[4] و بعض ازان آنکه متعلقند بهر دو از وصل و هجر و سلوی[5] و غدر و وفا و جفا و بعض ازان آنکه تعلق دارد با غیر هر دو مانند وشاه و رقبا سبحان الله زهی نصیب کعب رض و خهی بخت او که بعد اتمام قصیده و استماع آن حضور صلی الله علیه وسلم و حاضرین مجلس اقدس مورد تحسین حضرت صلی الله علیه وسلم و مصدر آفرین حاضرین محفل خلد منزل شد **ایضا** سند دیگر از بزرگے که متخلص به کاملی ست چه خوش بنظم آورده ست معه ترجمهٔ منظومش درج شرح هذا تبرکا و تیمنا میگردد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مر پروردگار انس و جان را هر زمان	کو پدید آورد از قدرت زمین و آسمان
آن خداوندی که تکریم بنی آدم نمود	داد شان تفضیل بر خلقی که آمد در وجود
کی ثنائی میتوان گفتن سزای آن متین	چون که لا احصی ثناء گفت ختم المرسلین
آنکه نا آموخته چیزی همه آموخته ست	نور دین او جهان را تا ابد افروخته ست
احمد مرسل امام انبیا فخر رسل	مقتدای انس و جان مقصود خلق جزو کل

[1] صفت کردن محبوب و غزل گفتن در بیان عشق خود ۱۲ از منتخب
[2] بفتح را اسم مهمله نیکو قد شدن ۱۲ از منتخب
[3] بر گشتن از جائی بجائی ۱۲ از منتخب
[4] بضم ذال و سکون ... پژمردن و لاغر شدن ۱۲ از منتخب
[5] بفتح و تسکین و تشدید و او فراموش شدن ... دل ... ازدوده و فراموش کردن ۱۲ از منتخب

هر زمان از حضرت حق صد صلوة و صد سلام
این قصیده کاولش واقع شده بانت سعاد
اهل دانش در فصاحت بی‌مثالش خوانده اند
خواندن آن آمده محبوب هر شاه و گدا
نامش ار تعویذ جان گویند آن هم جائزست
هر چه میگویند میباشد روا در باب وی
بهترین خلق چون از گوش خود آنرا شنید
حرز روح خویش میگوید مر آنرا هر عزیز
کعب فرزند زهیرست و زهیر اندر بیان
نام جد کعب ابوسلماست آن با ضم سین
افصح و ابلغ ز جمله شاعران بوده زهیر
بود از قوم مزینه کعب لیکن دائما
کعب و آبائش نصارا بوده اند اکنون شنو
راویان راست گو کز صدق جان پرورده اند
کاحمد مختار چون کرد آشکار اسلام را
کعب ساکن بود در شهر عراق و همدمش
یک برادر داشت بس دانا بجیرش بود نام
گفت وی را آن برادر کای برادر من روم
گر نماید حق مرا دینش شوم مائل بر آن
وی اجازت دادش و سوی مدینه اندر رفت
گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او
بعد از آن ابوبکر ورا نزد آنحضرت ببرد
کعبة الله را برغبت قبله جان ساخت زود
کعب چون بشنید کو کرد است ایمان را قبول
قطعه بنوشت و بفرستاد سوی او که هست

باد نازل بر وی و بر آل و اصحاب کرام
در سلامت بی شکی بی مثل مانند اوفتاد
اهل بینش در بلاغت بی مثالش دیده اند
ز انکه هست او مشتمل بر نعت محبوب خدا
وصفش ار قوت روان گویند آن هم جائزست
کاستماع آن نمود آن حضرت و اصحاب وی
بهترست از هر قصیده و اندرین ره هر رشید
ناظم آن بوده کعب آن کعبهٔ اهل تمیز
شد بضم اول و فتح دوم مضبوط هان
هم بفتح سین کرده ضبط دانای گزین
بعد او گوئی بلاغت کعب بر بوده ز غیر
در میان قوم غطفان یافته نشو و نما
کو مسلمان چون شد از اسلام او آگاه شو
در تواریخ صحیحه این چنین آورده اند
مرد و زن اکثر پذیرفتند ان انعام را
می شنید اخبار اسلام و ز دین مشهور دم
وان بضم با و فتح جیم خوانی در کلام
سوی این پیغمبری گفتار وی را بشنوم
ورنه زو برگردم و گویم خبر با تو از آن
آشنا بودش ابوبکر و بنزد او برفت
در پذیرفت از سر صدق و یقین آئین او
جام دین بگرفت و کاس کیش خود بشکست خرد
همچنین مهر کعب از دست دل انداخت زود
از فراق صحبتش غمناک گشت و شد ملول
چار بیت آن قطعه و باشد ز می عیشش مست

یعنی آن قطعه بتازی چنین شد کای بشیر چون یقینی دین خود نیست کن زان کل شی بغیر
از چه آن دین را پذیری چون شد او را ایران یا فتی وصفی پدر را نه برادر را بر آن
ساقیت بو بکر است از ساغر آنکس خود پس دو بار نه داد و مامور شراب دین خود
کس دادی دین خویش و پیرو او گشته هان سوی دین بیا از دین پدر برگشته
بود از مامور سوی رسول او داشته زان غرض کو آمده مامور حقی و ز او نوشته
یعنی او چیزی که گوید باشد از دین پدری از فرشته است پس چون باشد از خویش پیغمبری
در عرب مامور ادان نیز نیست آمده زان یقین باطل خود او به دین حقی زنده
قطعه او چون بجیر نزد آن حضرت رسید گفت کو می باشد آن یا پدر او را سر برید
هر کسی گوید او را کشته وی روا داده از جهان سوی جهنم گشته وی ارزان
پس بجیر از راه شفقت سوی او نوشته در نشستن کا عدی از همراهتم بگشته
گفت این دین حق است و مائی این دین آگاه ای دین آبا بوده باطل هر سپر زان دین براى
هر چه در انجیل زادر ساقیت رسول آخرین هست موجود است در پیغمبر با این و بین
گر نبودی دین او حق من نمیکردم قبول حال نکرده شو پشیمان هان بیا نزد رسول
هر که نزد او پشیمان آید از روی اعتذار می پذیرد گرچه عصیان کرده باشد بی شمار
کرده خونت راهدر او مسلمان چون شوی از گنه در گذرد باید که پندم بشنوی
چون رسید آن پند نزد کعب کرد او را اثر راست دانست آن نصیحتهای برادر سر بسر
شد ز کفر خویشتن بیزار و عزم دین نمود ایزد از رحمت بر او باب هدایت را گشود
این قصیده کاولش بانت سعاد است آن زمان ساخت نظم و کرد نعت قدوه هر دو جهان
هم پیمبر را و هم اصحاب او را چون ستود شد سوار ناقه و سوی مدینه راند زود
چون رسید اندر مدینه جانب مسجد دوید نزد مسجد ناقه اش زد بانگ آنحضرت شنید
گفت زان کیست ناقه پس علی مرتضی آمد از مسجد برون و کعب را گفت ای فتی
کیستی و از کجائی گفت شخصی ام غریب پس درون شد با علی با انکساری بس عجیب
گفت آنحضرت چه نامی گفت کعبم سرورا گفتش آنی تو که او مامور می خواند مرا
گفت من زینسان نگفته ام دگرگون گفته ام گفت آنحضرت چه گفتی گفت مامون گفته ام
من در انجا گفته ام مامون شد مامور ای رسول رسته بجای نون نوشته ابلهان بو الفضول

چون امین وحی وامین ز هر کذب و دروغ / گویدت مامون کسی کو دارد آرایش فروغ
حضرت از حاضر جوابی در تعجب ماند و گفت / با ابوبکر آن زمان کای باصداقت گشته جفت
خوانده باشد او مرا مامون و گر چیزی دگر / خوانده هست اسلام آن را نحو سازد مستتر
کعب گفت اسلام را کردم قبول و آن زمان / کلمهٔ توحید را از صدق برخواند او بر زبان
گشت پیغمبر ز اسلامش بسی مسرور و شاد / کعبش آنگه گفت کای تو کعبهٔ اهل رشاد
چند بیت آورده ام در مدحت ار فرمان شود / خوانم آنها را کزان درد مرا درمان شود
یافت فرمان و روان بانت سعاد آغاز کرد / تا باخر خواند و بیخود باز شوق باز کرد
بهر آن فرمود تحسین و رسول مقتلا / بردهٔ خود داد و آن توجیه هست از بهر صله
در وصف برده اش بعد ازین خواهیم سفت / خوش بشرح بیت پنجاه و نهم خواهیم گفت
گفت زان پس با صحابه داشت دائم اختلاط / جاودان در صحبت آن حضرتش بود انخراط
با عزیزان گفته ام احوال ناظم سر بسر / از ثقات است این چنین مروی که هم اهل خبر
بیهقی آن ماه برج حق باسناد صحیح / در کتاب خود دلائل این چنین کرده صریح
حاکم آن کو در بلاد علم حاکم بوده است / در کتاب خویش مستدرک چنین فرموده است
پس قصیده را ز اولش تا آخرش بنگاشته / هم در انجا او لوای صحتش افراشته
ابن عبد البر ازین سان در کتاب خویشتن / کان باستیعاب موسوم است ازان انده سخن
پس عیان شد این قصیده هست بیشک معتبر / آری آری ناقلش اهل حدیث اند و خبر
خواندن او خواندن حمد و ثنای احمد است / علم آن علم حدیث آمد که فخر سرمد است
خواندنش خود موجب اجر و ثواب است و جزا / همچنین تعلیم و تدریسش بدین باشد سزا
زین جهت کردند شرح آن بتوفیق ولی / فاضلان چون فاضل هندی و مولانا علی
بنده هم زان قصد تحصیل ثوابی کرده است / جمله معنی لغاتش را بنظم آورده است
تا که حفظش بر همه پیر و جوان آسان شود / آری آری حفظ نظم از حفظ خود آسان شود

فالآن نشرع فی المقصود بعون الملک المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول / متیم اثرها لم یفد مکبول
شد جدا یار و دلم بی یار از آن هست زار / در پیش دل بسته زنجیرست و بوده بیقرار

قوله بانت مشتق از بین و آن جدائی ست **قوله سعاد** بضم سین مهمله علم زنی ست معشوقهٔ مصنف علیه الرحمة فی الحقیقة یا ادعائی ست فی الطریقة **وحرف فا** در فقلبی برای محض بیت ست نه برای مجرد عطفیه و مراد از قلب در اینجا و درین مقام دل ست و وجه تسمیهٔ دل بقلب بسبب بازگشت او و در خویشتن جانب سعاد **والیوم** ظرف ست برای مابعد خود و مقدم کرده شد برای حصر **وتبول** بتقدیم فوقیه بر موحده بمعنی ضعف و بیماری و در بعض نسخ بتقدیم موحده بمعنی قطع **قوله تعالی** وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ای انقطع الیه کمالا و تکمیلا و ازین ست لقب بتول زهرا رضی الله تعالی عنها بسبب انقطاع او در دنیا از انواع آن **قوله متیم** به تشدید یای مفتوحه خبر بعد خبر ست بمعنی بنده گردانیده شده زیراکه محب بجناب حبیب مانند عبد ست بمقام طاعت بهر ساعت یا بمعنی ذلیل و مقهور و مامور و منقاد چراکه عبودیت مستلزم این امور ست **قوله اثرها** بکسر همزه ظرف متیم ست یا حال ست از ضمیر آن و اول اظهر ست و اثر آنچه ظاهر شود در زمین از اثر قدم ای وقت ظهور اثرها بحذف مضافین مذکورین ازین باعث جائز شد بودن اثرها ظرف متیم **قوله لم یفد** بصیغهٔ مجهول مشتق از فدی الاسیر فدیة یعنی داده شود فدیه یعنی زر و غیره که بنابر نجات و رهائی اسیر بحاکم میدهند و خلاصی قیدی از قید می نماید ای من چنان اسیرم که فدیه من نداده شده ست که نجات از اسیری یابم و آن صفت متیم یا خبر دیگر برای قلبی ست و همچنین **مکبول** ای عاشق ماسور و محبوس و مشتاق محصور مشتق از کبل بفتح کاف و بکسر او بمعنی قید و **معنی بیت** اینکه ظاهر شد دوری سعاد پس دل عاشق مشتاق بیمار ست از الم فراق و منقطع از هر لذت و مراد و متحیر در پی آن در هر وادی زیراکه حاصل نشد او را خلاص از قید در میان عباد ای عاشق بنده شده در پی آن و فدیه نداده شده اسیر ست یعنی خلاص نیافت **الحاصل** یعنی جدا شد سعاد پس دل من امروز سقیم از درد فراق سعاد یا منقطع ست از لذت و متحیر ست در عقب او و در هر وادی از جهت آنکه خلاصی دل حاصل نشد از گرفتاری عشق او زیراکه فدیه بعاشق مسکین میسر نشد رهائی چگونه از اسیری زنجیر محبت محبوب یابد **لمولفه**

عاشقان کی نجات می جویند	در اسیری حیات می جویند

و مخفی نیست حسن این مطلع از شرق اقوال و براعت استهلال چنانکه صلاحیت دارد که شمرده شود از سحر حلال والله اعلم بحقیقة الحال

وَمَا سُعَادُ غَدَاةَ الْبَيْنِ إِذْ رَحَلَتْ	إِلَّا أَغَنُّ غَضِيضُ الطَّرْفِ مَكْحُولُ
نیست جانان در صباح دوری وقت سحر	جز نکو آوازه و بیمار چشم سرمه دار
یعنی از من چون جدا شد بود بس شیرین ادا	سرمه ناکش بود چشمان پر از خواب خمار

قوله وما سعاد الخ ما نافیه ست **غداة** مقابل عشی بمعنی صبح و گاهی از و مطلق زمان و ساعت و یوم مراد میشود و اینجا همین مراد ست **قوله البین** مصدر بان بمعنی دوری و غداة البین ظرف ست بلا واسطه آنکه فهمیده میشود

از کلام وصل وشی بود لیکن وضع مظهر بجای مضمر فائدهٔ استلذاذ بذکر اسم حبیب ولطف تکرارش می بخشید زیراکه مشک را چندانکه فرسایند بوی خوش میدهد ونیز هر که چیزی را دوست میدارد ذکرش بسیار میکند ولنعم ما قیل ؎

اَعِدْ ذِکْرَ نُعْمَانَ لَنَا اِنَّ ذِکْرَهٗ	فَاِنَّ الْمِسْکَ مَا کَرَّرْتَهٗ یَتَضَوَّعُ

قوله من احب شیئا فاکثر ذکره **قوله اذ رحلت الخ** بدل ست از غداة بدل کل و در نسخهٔ اذ رحلوا بصیغهٔ جمع دیده شد باعتبار آنکه سعاد رحلت کرد همراه قوم خود یا برای تعظیم او رحلوا آورده باشند **اغن** آنکه در آوازش غنه باشد وآن صوت اندیست که از غایت بینی می برآید ومشابه ست آن آواز بادهای که در اشجار انبوه لاحق میشوند وآن صفت محذوف ست نه خبر که انسان باشد یا غزال اغن **قوله غضیض الطرف** بسکون رای مهمله بمعنی بیمار چشم ای در چشم او کسور خلقی وفتور جبلی ست وغضیض بروزن فعیل بمعنی مفعول یعنی بیمار ای آن چشم بیمار ست نظر نمیکند بجانبی وجهتی مانند چشم غضیضه نهای غضیضه از اغیار یا کنایست از شدت حیا که این از لوازم اوست **قوله مکحول** از کحل بضم کاف یا از کحل بفتحتین چشم سرمه دار را گویند **ومعنی بیت** اینکه نیست سعاد در وقت صبح دوری وهنگام ارتحال خود جانب زاد عقبی مگر مشابه ومانند انسان یا آهوی خوش آواز بیمار چشم سرمه دار که بسبب بیماری چشم وحیا وشرم بمقام تعنی وحال تعنی نظر جانب غیر خود نمیکند در سیر وسلوک خود بباعث اینکه آن مستغنی ست از نظر کردن جانب اغیار باینکه عطا کرده اورا ایزد تعالی جمال چشم وکمال زیب وزینت وشرم **وحاصل** هر دو بیت متذکرهٔ بالا اینکه بیت اول اشاره میکند بسوی کمال احتیاج محبت جانب محبوب وبیت ثانی ایماء می فرماید بلطف نهایت استغنا محبوب از محب ودر مقام مطلوب والله اعلم بالصواب وعنده علم الکتاب

هَیْفَاءُ مُقْبِلَةً عَجْزَاءُ مُدْبِرَةً	لَا یُشْتَکٰی قِصَرٌ مِنْهَا وَلَا طُوْلُ
هست خوش لاغر میان وهست خوش فربه سرین	هست زیبا قد نه کوته نه دراز ست آن نگار

هیفاء بروزن بیضاء زن باریک کمر را گویند یعنی سعاد باریک کمر ست **مقبلة** حال ست از هیفا ای چنین حکم کرده شود بر سعاد در حال اقبال **عجزاء** بروزن صحراء از عظیمة العجز یعنی بزرگ سرین **مدبرة** حال ست از عجزا ای سعاد عجزا ست در حال ادبار ای پشت دادن هیفا وعجزا هر دو صفت سعاد ست **قوله لا یشتکی** صیغهٔ مجهول ست شکایت کرده نمی شود قد او بکوتاهی ودرازی ودر ذکر مقبلة ومدبرة وقصر وطول صنعت مقابله است کما لا یخفی علی اهل الصفا **ومعنی بیت** اینکه سعاد هرگاه منقلب از وضعی بوضعی واز حالی بحالی میگردد حکم میکند بیننده او در هر وضع بحسن طبع ودر هر حال بزین وجمال پس هرگاه که اقبال میکند پیش می آید حکم میکند که سعاد هیفا ست وهرگاه که ادبار میکند یعنی پشت میدهد حکم میکند که سعاد عجزا ست وعیب کوتاهی وتهمت درازی بر وکس نمی نهد وقیاس کن برین هر دو نعت سعاد باقی صفاتش را ودرین اشاره ست باینکه هر چیز از ملیح ملیح ست واین بیت در بعض نسخ موجود نیست والله اعلم

تَجْلُو عَوَارِضَ ذِي ظَلْمٍ إِذَا ابْتَسَمَتْ	كَأَنَّهُ مُنْهَلٌ بِالرَّاحِ مَعْلُولُ
میکند ظاهر بوقت خنده دندانهای خود خوش بسرخی میزند دندان ثغر دلکشش	آبدارش هست هر دندان چو دُرِّ شاهوار گوئی آن آلوده است از باده یکبار و دو بار

این جمله استینافیه است **قوله تجلو عوارض ذی ظلم** الخ ای ظاهر و واضح میکند دندانهای که صاحب سپیدی اند و این اضافت عام بسوی خاص است زیرا که عوارض مطلق اسنان یعنی دندان را میگویند و ثغر دندان برای افراد انسان است **قوله ظلم** بفتح ظای معجمه آب دندان و درخشندگی آنها و قیل باریکی و شدت سپیدی آنها **قوله اذا ابتسمت** الخ متعلق است بتجلو **قوله کانه** صفت ذی ظلم است **قوله منهل** اسم مفعول است بمعنی شراب قسم اول مشتق است از انهال و آن در لغت یکبار تر کردن **الراح** الخمر یعنی شراب متعلق است بمنهل و حذف کرده شد لفظ مثله متعلق بقول **معلول** و این مشتق است از عل بمعنی شراب قسم ثانی و در لغت بمعنی دو بار تر کردن **و معنی بیت** این است که ظاهر میکند سعاد دندانهای خود که صاحب سفیدی سخت اند وقتیکه خنده میکند گوئی دندانهای او آلوده اند از باده یکبار و دو بار و کیفیت آلودگی دندان از شراب یکبار و دو بار برابر ارباب مذاق مخفی نیست و نشئه شراب این بیت در بیت آینده کیفیت و لذت مستی بمستان مصطبه محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم خواهد بخشید انشاء الله تعالی

شُجَّتْ بِذِي شَبَمٍ مِنْ مَاءِ مَحْنِيَةٍ	صَافٍ بِأَبْطَحَ أَضْحَى وَهُوَ مَشْمُولُ
از چنان باده که گشته آمیخته با آب سرد آب صافی کو روان باشد بجوی سنگناک	آب سردی کش بر آرند از مغاک جویبار چاشتگه باد شمالی می کند بروی گذار

قوله شجت بضم شین معجمه و تشدید جیم معجمه بمعنی آمیخته شده و این جمله صفت شراب است یا حال است از الراح علیحده **قوله بذی شبم** بفتح شین معجمه و بای موحده بمعنی سرد سخت و شیرین شدید است **من** فی قوله من ماء محنیة بیانیه است و این جمله صفت ذی شبم است یا حال است ازو **قوله محنیة** بفتح میم و سکون حای حطی و کسر نون آب باران که در کمال صفائی میباشد **قوله صاف** ای صاف از خس و خاشاک صفت آب است **الابطح** سیلگاه فراخ که دران سنگریزهای خرد و کوچک باشند زیرا که آب آن صافی تر و خوشگوار تر و لطیف تر است چه فضل آبهای باران باعتبار مکان آنکه باشد در سیلگاه واسع که دران سنگریزهای باریک باشند و باعتبار زمان آنکه باشد در وقت چاشتگه و باعتبار صفا تیکه قائم اند بآن آنکه باشد صافی در رنگ خود و سرد و تر در طبع خود و باعتبار آنکه می وزد در وی شمال بسا او طیا سنجه میرید بران چنانکه اشاره کرد مصنف علیه الرحمة بقول صاف ای صاف شونده است و این صفت آب است و همچنین ما بعد **قوله بابطح** بسبب جاری شدن آب بر باریک سنگریزها **قوله اضحی**

[illegible]

یعنی واضح تر و یعنی چاشتگاه زیرا که صفائی آبها دران وقت تر ست **قوله وهو مشمول** ای رسیده شده او را باد شمال
در جمیع احوال یا آنکه باد شمالی را تاثیر قوی ست در صاف کردن آب و سرد نمودن او و ظاهر کردن حال
و شدید ساختن او و نیز شراب با آمیختن آب سرد معتدل المزاج میگردد و نوشنده را خوشگوار و بتحقیق بودند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پسند طبع اقدس بود آب شیرین و سرد تا آنکه در دعای خود اللهم اجعل حبک احب
الینا من الماء البارد فرموده اند و کوند سید ما شاذلی رحمة الله علیه میفرمودند که هرگاه می نوشم آب شیرین و سرد را شکر میکنم
پروردگار خود را از وسط قلب خود بسبب ملاقات حبیب خود و بعید نیست اینکه اشاره کرده باشد مصنف علیه الرحمة
بالراح المنهل جانب کتاب اول که مورث ایمان ست بوجه اکمل و موجب ذوق اتم که شراب طهور ست
و بالماء الصافی المبین کنایه باشد از حدیث کافی که صادر ست از صدر رسول امین صلی الله علیه وسلم که باعث نور
و سرور ست و حاصل کلام اینکه مدحة الکتاب والسنة و معرفت آنها چنانست که نیست فوق آن لذتی از لذات
کائنات **و معنی بلیت** اینست که آمیخته شده ست آن شراب از آب سرد و صافی و خوشگوار تر باران که در جویبار
سنگ ریزه دارنده روان ست بوقت چاشتگاه و حال اینکه باد شمالی بر وی وزیده ست حاصل آنست که درین مکان
آب بسیار صاف و سرد میباشد و چنین شراب مخلوط با چنین آب سرد را خاصیت همین ست در صفائی دندان سبحان الله
هرگاه که شراب حرام زنگ آهن و غیره زائل میکند و می زداید پس چگونه شراب حلال و طهور زنگ عصیان و خطا
از دل دور نسازد و جام صهبای احکام الهی که در قرآن شریف هم لبالب ست ساغر رحیق اعلام رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم که در حدیث لطیف و نفیس هر لحظه مملو و مشحون ست اگر انسان در خوردن و نوش هر دو مدام مداومت نماید و شغل گیرد وصل
خدا و رسول صلی الله علیه وسلم گردد و لذت عرفان و مذاق معرفت حاصل سازد والله اعلم و علمه اتم و احکم

تَنْفِي الرِّيَاحُ الْقَذَى عَنْهُ وَأَفْرَطَهُ
باد کرده دور از و چرک و خس و خاشاک را
با چنین آبی شده ست آمیخته آن می کزو

مِنْ صَوْبِ سَارِيَةٍ بِيضٍ يَعَالِيلُ
گشته از باران ابر بامدادی خوشگوار
گشته ست آلوده دندان نگار گلعذار

قوله تنفي الرياح ای دور میکنند بادها چرک و خس و خاشاک را از وی و این جمله صفت آب یا حال ست از وی و ضمیر راجع
بسوی آب **افرطه** حال ست از ضمیر عنه بمعنی پر کرد او را یعنی پر کرد مکان او را **قوله من صوب سارية الخ**
متعلق ست با فرطه و صوب معانی بسیار دارد اینجا مراد از صوب باران ست بقرینه سارية و این ابر ست که می آید
بوقت شب و روایت کرده اند غادية بجای سارية و غادية ابری را میگویند که بوقت بامداد می آید **قوله بیض** مرفوع ست
بنابر اینکه فاعل افرطه واقع شده ست **قوله یعالیل** لغت بیض ست و آن ابری که بعض آن بر بعض ته بته میباشد و از
قاعده مقرره نحاة ست که نکره وقتیکه مکرر شود یعنی اعاده کرده شود ثانی غیر اول میگردد بخلاف معرفه ازین سبب

غالب شد عسر بر یسرین در **قوله تعالی** فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا الا هنگامیکه رجیل آورده شود در اتحاد
هردو پس باشد ثانی عین اول اما **فی قوله تعالی** وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله و درین بیت همچنین ست
دندانهایست که تحقیق افراط سپید یعنی سپیدی می باشد از ابر بجز آن ابر پس بیض که عین ساریه ست ممکن نیست که غیر
باشد و غیر بود و لیکن محال ست **ومعنی بیت** اینکه دور کرد باد برگ و خس و خاشاک را از ان آب و دیگر کرد آنرا
از باران ابر سپید بامداد چنان ابر و باران که یکی بر دیگرے واقع ست پس با چنین آب آن می آمیخته شد که از ان
دندان کلفدار آلوده گشته اند درین صورت چگونه صفائی دندان بوجه حسن حاصل نشود والله اعلم وعلمه اتم واحکم

اَکْرِمْ بِهَا خُلَّةً لَوْ اَنَّهَا صَدَقَتْ ❊ مَوْعُودَهَا اَوْ لَوَ اَنَّ النُّصْحَ مَقْبُولُ

وه چه یاری بود آن دلبر اگر میکرد راست ❊ وعدهٔ خود را وگشتی پند یارا خواستگار

قوله اکرم بها صیغهٔ تعجب ست **قوله** خلة تمییز از ضمیر بها یا حال ست از وبضم خای معجمه بمعنی خلیل ست
و مذکر و مؤنث در ان برابر ست و حرف **لو** برای تمنی ست پس نیست حاجت بسوی تقدیر جواب شرط پس معنی
اینکه اگر ثابت گشت این امر که سعاد صادق ست در وعدهٔ خود از وفاق و وصال خود البته بود صاحب دوستی
از اصل خود تعجب میکند از کرم و فضل آن و مراد از کرم درینجا صدق قول ست و آن شامل تر ست کرم بالمال
و وفاق و وصال را وصدق بالتخفیف متعدی جانب دو مفعول ست ای صدقت الحدیث الاول و اینجا مقدر ست
ای صدقت **قوله** موعودها الخ و آن اسم مفعول بمعنی مستحضر موعود یست یا مصدر ست بر وزن مفعول کمعسور
و میسور مانند قول نحاة وعدة من معسورة الی میسورة **قوله** النصح الخ بضم نون نصحت و آن ارادهٔ خیر ست
برای منصوح له **ومعنی بیت** اینست که چه نیکو و کریم ست سعاد از روی دوستی بشرطیکه صادق الوعد باشد
و قبول کنندهٔ نصائح یعنی کاش که سعاد نصیحت من قبول کند و در وعدهٔ خود صادق باشد پس
چه نیک باشد از روی دوستی ای با چنین محبوب دوستی کردن بسیار خوش ست والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب

لٰکِنَّهَا خُلَّةٌ قَدْ سِیطَ مِنْ دَمِهَا ❊ فَجْعٌ وَوَلْعٌ وَاِخْلَافٌ وَتَبْدِیلُ

لیکن او یاریست کز خونش شده آمیخته ❊ رنج و آزار و دروغ و غیر از ینش نیست کار

خله بکسر اول بمعنی خصلت ای لیکن آن سعاد ذات خصلت ست یا عین خصلت بطریق مبالغه مثل زید عدل
قد سیط بصیغهٔ مجهول بمعنی آمیخته شد صفت خله ست **من** دمها ای فی دمها و من بمعنی فی ست **فجع** بمعنی
دردمند کردن **ولع** دروغ گفتن و زور کردن ای مکر نمودن **اخلاف** خلاف وعدهٔ وصال کردن
تبدیل تغیر در احوال کردن **سوال** اگر کسی گوید که ذم حبیب بعد مدح و عیبهایش بعد هنرهایش بیان
کردن لائق شایان شان محب نیست **جواب** برای محب حالات اند که معلوم نمیکند حدی از انها مگر به تجربه

ونمیداند کسی الابعاملبس شاید بهرگاه که جدا شد از و سعاد و بیقرار گشت قلب محب یاد کرد صفات حسنات او بعد از ان چون دید رغبت مستمعین دران صفات ترسید که مبادا کسی عاشق شود بر آن پس شروع کرد معائب و اسباب جفای محبوب که احتراز کنند از و غیره **ومعنی** اینکه لیکن آن سعاد ذات خلة الصاحب و خداوند خصلت نیک ست یا عین خلت ست پس تحقیق آمیخته شده است در خون آن فرد مند کردن عشاق و دروغ گفتن و مکر و فریب دادن و خلاف وعده نمودن و تغیر در احوال کردن والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فَمَا تَدُومُ عَلَى حَالٍ تَكُونُ بِهَا
نیست بر یک حال ثابت هر دمش حالی بود

كَمَا تَلَوَّنُ فِي أَثْوَابِهَا الْغُولُ
همچو غولان میکند صد رنگ خود ابلِ هزار

فا در **فما تدوم** سببیه ست ای بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نمی ماند سعاد بر یک حال همیشه و از خیر و شر و نفع و ضر خود خبر ندارد **تکون بها** صفت لفظ حال ست ای چنان حال که متلبس میباشد بآن یا بر آن پس با در لفظ بها برای ملابست ست یا بمعنی بر ست و ما در کما برای مصدریه است و **کاف** مع مدخول خود صفت مصدر محذوف ست ای یتلون تلونا کما تتلون **تلون** فعل مضارع ست حذف کرده شد یک تار او از دو تا بمعنی رنگ برنگ گشتن و فاعل تلون غول ست **غول** بضم غین معجمه شکل مهیب که ترساند انسان را و هلاک کند آنرا و درین مقام مراد واحده است یعنی یک زن شیاطین و این تعالی ای اناس الشیاطین هست **فی اثوابها** متعلق ست بتلون **اثواب** جمع ثوب بمعنی جامه و مراد ازان الوان او که مشابه باثواب ست یعنی بوقلمون یک جامه میباشد که رنگ برنگ می نماید ازین سبب تشبیه بآن داده شد که غول هم مثل آن تبدیل رنگها میکند **ومعنی بیت** اینکه بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نمیماند سعاد بر یک حال همیشه و از خیر و شر و نفع و ضر خود خبر ندارد و چنان حال که متلبس میباشد سعاد بران یا بر آن چنانکه تبدیل رنگ میکند در الوان خود غول چه اهل عرب گمان می برند که غول از حالی بحالی و از شانی بشانی گاهی بصورت انسان و گاهی بهیئت حیوان و غیرها متمثل و متشکل میگردد پس مشابه کرد مصنف رح تلون سعاد را به تلون غول بسبب سرعت تلون و کثرت تنقل سعاد یعنی جلد جلد تبدیل رنگ میکند و بسیار بسیار انتقال از حال بحال مینماید والله اعلم

وَلَا تَمَسَّكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمَتْ
وعدهٔ خود را نمی دارد نگه هرگز مگر

إِلَّا كَمَا تُمْسِكُ الْمَاءَ الْغَرَابِيلُ
همچنان که آب را غربال دارد یادوار

تمسک بضم تاء فوقانیه و کسر سین مهمله مشدده مضارع مسک ست بخلاف تمسک ثانی پس آن مضارع امساک است و جمع کرد مصنف علیه الرحمة هر دو را برای متابعت کتاب الله جل جلاله و عم نواله و مراد از و عهد موثق و شدید ست بسبب اینکه خوانده شده والذین یمسکون بالکتاب در کتاب مستطاب یعنی کلام الله مجید و قرآن رب حمید بتخفیف و تشدید یکست

ودر نسخه بالوعد بدل عهد واقع ست ای میعاد اکید **قوله زعمت** مصدرش زعم ست وزعم بفتح زای معجمه بمعنی گمان وشک واکثر استعمال زعم درظن میباشد وگاهی استعمال آن درحق ویقین میباشد **قوله غربال** بکسر غین معجمه پرویزن که از ان آرد بیخته میشود وبسیار سوراخ میدارد **ومعنی اینکه** نگاه میدارد سعاد بوعدهٔ خود که محکم ویقینی کرده است مگر چنانکه نگاه میدارد آب را غربال انتهی واینجا تشبیه معدوم بمعدوم ست در صفت عدم مانند صبر در دل عاشق ومال در دست فرخی وآب در پرویزن ولنعم ماقیل ~~ع~~ قرار در کف آزادگان نگیرد مال ❊ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ❊ والله اعلم بحقیقة الحال

فَلَا یَغُرَّنْکَ مَا مَنَّتْ وَمَا وَعَدَتْ ❊ اِنَّ الْاَمَانِیَّ وَالْاَحْلَامَ تَضْلِیْلُ

هین که فریبد ترا چیزی که گفت ووعده داد ❊ آرزو وخواب را پیوسته گمراهی شمار

وعدهٔ آن بیوفا را خواب پندار وخیال ❊ آرزو از وی مخواه ور امکن تو اعتبار

فا در **فلا** برای تعجیب ست **یغرنک** بسکون نون تاکید برای رعایت وزن ست ورنه مقام مبالغه مقتضی تشدید ست کما فی **قوله تعالی** ولا یغرنک تقلب الذین کفروا **ما** موصوله صله منت ست بمعنی آرزومند کردن کسی را بچیزی **وما وعدت** عطف ست بر ما منت پس معنی مصرع اول اینکه فریبد ترا آرزومند کردن سعاد بوعدهٔ وصل وترک هجر وفصل واین اسناد سببی مجازی ست ای نه فریب دهر ومغرور نگرداند ترا سعاد بسبب آرزومند کردن خود در مقالع وعده کردن خود بمقام وصال **اِنّ** بکسر همزه بمعنی ثابت شده در روایت ست چنانکه ذکر کرد آنرا ابن جماعه وجائز داشته فتح آن بسبب اضمار لام علت ای لان الامانی **والامانی** جمع امنیت واین اسم ست از تمنی وتخفیف یای آن جائز ست بمعنی آرزوها **احلام** جمع حلم بضمتین وآن انچه می بیند خواب کننده **تضلیل** بمعنی آن باطل کردن وضائع کردن یا صاحب آرزو مضلل ست واین بفتح لام منسوب ست بسوی گمراهی یا اینکه امانی سبب تضلیل ست یا اینکه آرزوها گمراه کننده اند معنی مصرع ثانی اینکه آرزوها وخوابها سبب گمراهی ست **حاصل بیت** باز داشت مصنف علیه الرحمة نفس خود را از فریب خوردن آرزوها ووعده های عالم خیال بعد از ان سببش بیان کرد باین طور که پابند آرزوها وخوابها بودن ضائع وباطل نمودن انفاس وایام ست پس التفات مکن جانب آنها وتوجه مدار بر آنها ودرین بیت اشاره ست بلطف **قوله تعالی** فلا یغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور **وقوله تعالی** وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور الٰهی بطفیل سید عالم وسرور بنی آدم محمد **مصطفی** صلی الله علیه وسلم این ناصبور را از تکبر وغرور دور دار

کَانَتْ مَوَاعِیْدُ عُرْقُوْبٍ لَهَا مَثَلًا ❊ وَمَا مَوَاعِیْدُهَا اِلَّا الْاَبَاطِیْلُ

وعده های کاذب عرقوب هست او را مثال ❊ وعده ایش غیر باطل هیچ دل بران مکن بسیار

نام شخصی بیوفا بوده است عرقوب ای عزیز ❊ کز خلاف وعده مشهور ست او در دیار

مواعید جمع میعاد بمعنی مواعده چنان مواعین بمعنی [illegible] مراد از ینجا جمع موعود بمعنی وعید زیرا که آن بمعنی بران

سدید نیست و حاجت نیست بگردانیدن او جمع موعود بمعنی وعید بنا بر اینکه آمدن مصدر بروزن مفعول معلوم ست از اصل خود یا نادرست و عقل عرقوب بضم عین مهمله و قاف اسم شخصی ست که مشهور و ضرب المثل بود بوعده خلافی و بیوفائی چنانچه از جمله وعده خلافی های او یکی اینکه وعده کرد با برادر خود برای دادن خرما و گفت که بیائی تو نزد من هنگام طلع نخل من ای وقت برآمدن طلع خرما پس هرگاه که برآمد طلع برادرش رسیده ایفای وعده خواست گفت بیائی تو وقتیکه بلح شود هرگاه که بلح شد گفت هنگامیکه زهو ای سرخ و زرد گردد هرگاه که سرخ و زرد شد گفت چنانکه رطب شود ساعتی که رطب شد گفت دمیکه تمر گردد چون تمر شد هیچ نداد و او بدین سبب ضرب المثل شد در اخلاف **فائده** بسر خرمای خام را گویند بلح غوره خرما و عرب اینچنین اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بکسر طای مهمله گویند بعد از آن خلال بکسر خای معجمه بعد از آن بلح بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر گویند **قوله لها** خبر کانت ست ای حاصلة لها **قوله مثلا** حال ست یا خبر کانت ست **قوله لها** حال ست یا صفت ست یا مثابه صفت ست ما نافیه ست و ضمیر مواعیدها راجع بطرف سعاد ست و مواعیده نیز مروی ست یعنی ضمیر مذکر راجع بطرف عرقوب ست **اباطیل** جمع باطل و آن ضد حق ست **و معنی بیت** آنکه بود وعده های عرقوب حاصل سعاد را مثلا و نیست وعده های سعاد یا عرقوب مگر باطل از اینجا مفهوم میگردد که شاید سعاد لفظ انشاء الله تعالی در هر وعده میگفت من جمله کلامه انشاء الله تعالی بطل کلامه کما لا یخفی علی الذکی لطف اقوال المصنف رحمه الله والله اعلم بالصواب

أرجو وآمل أن تدنو مودتها	وما إخال لدينا منك تنويل
آرزو دارم که پیدا می شود مهرش بمن	نیست لیک از وی امیدی بخششم ای غمگسار

رجا و معنی وارد یکی طمع و اینجا همین مراد ست و استعمال رجا در ایجاب و سلب میشود و دیگر بمعنی خوف **و آمل** بدو همزه و ضم میم عطف تاکید ست و چنین میباشد آوردن الفاظیکه مختلف اللفظ و متحد المعنی میباشند پس ارجو آمل هر دو صیغه واحد متکلم بمعنی آرزو دارم یعنی اینکه آرزو میدارم از جهد او امید میدارم از مهر وحبه اینکه نزدیک و ثابت شود محبت آن برای من هیچ محبت من آنرا زیرا که حقیقت محبت متصد میشود مگر از جانبین و بدانکه اصل محبت از جانب محبوب ست **تدنو** بسکون واو زیرا که حارث سکون بر واو ای قایم شد سکون واو مقام فتح برای وزن شعر و آین بهترین ضرورت ست و بعید نیست که باشد ان تدنو مفعول آمل و ارجو بمعنی اخاف ان لا تدنو و امل ان تدنو پس ما درمیان خوف و رجاییم چنانکه مقام ارباب وفاست و صاحب ایمان آنست که میان خوف و رجا باشد که الایمان بین الخوف والرجاء شاهد ناطق این معنی ست یا گفته شود که امل تفسیر ارجو ست برای احتمال آن معنی خوف را نیز چنانکه مستفاد میشود از شرح **فاضل هندی رح و ما** نافیه ست **اخال** بکسر همزه ای و ما اظن لدینا ای عندنا یعنی نمیکنم نزد خود از جانب تو عطای نوال و رسانیدن بوصال و گفته اند که اند جا مراد رب العباد ست و آن منافی نیست

نفی نوال وصال از عطا و منع نیست امید داشتن عاشق محبت معشوق را و نه گمان کردن عاشق بخشش معشوق را و این دال ست بر محبت محبوب زیرا که از جوانست دوستی داشتن دوست وزوال خود و باطن حال آن منع از حصول نوال محبوب و وصول بخشش آن و ظاهر احوال **و معنی بیت** اینکه آرزو میدارم از خدا و امید میدارم از محمد و حیا اینکه نزدیک تو ثابت شود محبت آن برای من و گمان نمیکنم نزد خود از جانب تو نوال و بخشش را والله اعلم وعلمه اتم واحکم

امست سعاد بارض لا تبلغها	الا العتاق النجیبات المراسیل
در زمین شام کرد آن مه که نتواند رساند	اندران جز اشتران خواب نیکو راهوار

قوله امست ای داخل شد سعاد در شام ای وقت شام و در زمینیکه نمیرساند دران مگر اشتران بزرگ و خوب رو و تیز رو **قوله لا تبلغها** بتشدید لام مکسوره و تبلیغ بمعنی رسانیدن و تبلیغ بمعنی رسیدن در صورت تبلیغ مفعول محذوفست ای لا تبلغنی الیها ای نمیرساند مرا بجانب آن زمین و در حالت تبلیغ ضمیر منصوب بجانب عائد موصوف محذوفست ای لا تبلغها الیها ای الی تلک الارض مگر عتاق **قوله عتاق** بکسر عین مهمله جمع عتیق مانند کرام جمع کریم **قول عربست** و جه عتیق ای حسن یعنی روی خوب گویا که آن و آزاد شده از عیوب ست از جهت امام المتقین امیر المؤمنین رئیس المسلمین انیس العارفین سید العاشقین رفیق رسول رب العالمین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ملقب بلقب عتیق شدند که روی خوب و رخ حسن داشتند **و روایت** کرده است ترمذی که ملقب شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه باین لقب حسب فرموده محمد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که گفت ابوبکر عتیق الله من النار لیس لعنت خدا بر ملعونان بیدین که با حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عداوت میدارند جا بجا در قرآن شریف و احادیث لطیفه و اقوال شریف حضرت علی کرم الله وجهه ابدا مخبر مدح و ثنای شیخین و عثمان رضی الله تعالی عنهم ست هر کرا منظور باشد در تحفه اثنا عشریه و سیف مسلول و مظهر عجائب وغیرهم نظر اندازد بگراین ذریات شیاطین که فرقه ضاله روافض اند از قرآن و اخبار و اقوال علی کرم الله وجهه ابدا و اجماع امت منکر اند سبحان الله صدیق عتیق الله من النار و روافض و خوارج غریقون فی بحار الادبار و حریقون فی نار الاشرار و نعوذ بالله من المذاهب الاباطیل و اکاذیب الاقاویل ای او هم قلم از میدان مطالب بصحرای مذاهب جولان نمودی بیا تیز پا شو که بعد فراغ ازین بکرین زوفی بر فیان عنان منعطف خواهد شد انشاء الله تعالی **قوله نجیبات** جمع نجیبه یعنی کریمه **قوله مراسیل** جمع مرسل یعنی ناقه تیز رو و سبک رفتار **و معنی بیت** اینکه بوقت شام قیام و مقام کرد سعاد در زمینی که نمیرساند یا نمیرسید دران زمین مگر شتر خوبصورت و بزرگ و تیز رفتار **حاصل** اینکه در زمینی که معشوق وقت شام داخل شده دران زمین رسیدن و رسانیدن نتواند مگر شتر اینکه باین صفات موصوف هستند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ولن یبلغها الا عذافرة	فیها علی الاین ارقال وتبغیل

ور زمین یار نتواند رسانیدن مگر	اشتری کولبس بزرگ ست و شگرف و استوار
گرچه در وی ماندگی باشد ز رفتن باز هم	آمدن پوئیدن و رفتن هر او را کار و بار
اشتر خود خواسته ناظم ازین اشتر که بود	ز اشتران خوش سیر تازیان تحم نیسان را مکار

قوله ولن تبلغها ای نمیرساند جانب این زمین مگر ناقه سخت و بزرگ نادر تن قوله عذافرة بضم عین مهمله و فتح زای معجمه و کسر فا و فتح رای مهمله ای ناقه سخت و بزرگ نادر تن قوله فیها علی الاین علی بمعنی مع و این بمعنی ماندگی اے با وصف ماندگی قوله ارقال بکسر اول بمعنی رفتن بسرعت قوله تبغیل بهای موحده و غین معجمه بمعنی رفتن و معنی بیت آنکه نمیرساند بآن زمین مگر ناقه سخت و بزرگ و نادر تن و با وصف ماندگی بسرعت رفتن و دویدن کار اوست و اینجا ناظم رح از اشتر شتر خود مراد داشته که بران سوار شده بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم حاضر شده بود و حاصل معنی اینکه بتحقیق آن زمین بسبب اینکه دران طول و عرض کثیرست نمیرساند دران زمین مگر ناقه بزرگ و استوار و جسیم و تیز رفتار و رفتن بهیئت پرنده و از صفات آن ناقه ست که بتحقیق آن هنگامیکه ماندگی دارد از رفتن باز نمی ماند و میرود باین دو نوع پس چه گمان داری وقتیکه مانده نشود پس درین صورت آن ناقه خوش سیر مانند طیرست فائده درین بیت اشاره است جانب طریق سالکین از سیر کنندگان باطن و بطرف سیر طالبین از ظاهرین بحسب من تفاوت جذبه در راه محبت و ایماست جانب خلق الله تعالی از عجائبات قدرت و غرائبات قوت در پیدایش شتر و انچه هیئت پر عبرت اوست کما قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و اشعارست جانب قوله و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و نیز اظهارست که انسان را لابدست رفتن در راه احسان تا برسد بمیدان عرفان و حاصل شود رسیدن بجنان و خلاصی یابد از وبال نیران اللهم ارزقنا حلاوة الایمان

مِنْ كُلِّ نَضَّاخَةِ الذِّفْرَى إِذَا عَرِقَتْ	عُرْضَتُهَا طَامِسُ الأَعْلَامِ مَجْهُولُ
هست زان خوش اشتر ماده که چون خوی میکند	از قفای گوش شان ریزد بسیاری یار غار
از قفای گوش اشتر او لا خوی میچکد	چون کند خود را دویدن داشته یا او شعار
همت آن اشتر آمد رفتن راهی که نیست	اندرو پیدا نشان اندیشه کن جو در دیار

من بیانیه ست صفت عذافره ای عذافره کائنة من و ناقه نضاخة ذفرا او درین نوعی از مغالطه ست که مخفی نیست باین حیثیت که گردانیده ناظم علیه الرحمة آن ناقه را یکتا از هر نضاخة قوله نضاخة بتشدید ضاد معجمه بعده خای معجمه بمعنی بسیار آب قوله تعالی فیهما عینان نضاختان ای فوارتان قوله ذفری بکسر ذال معجمه سپیدی پس گوش ناقه و اول عرق ازانجا پدید گردد و درینجا ناظم علیه الرحمة قائم کرده مفرد را بجای تثنیه زیرا که هر ناقه دو ذفری دارد قوله اذا عرقت ظرف نضاخة ست ای وقت عرق کردن آن ناقه و بسیاری عرق از کثرت تیز رفتاری میباشد قوله عرضتها طامس

دخبر آن طامس الاعلام ست وعرضتها بمعنی همت ست **قوله طامس** بمعنے گم ومفقود **قوله اعلام** جمع بمعنی علامت ونشان ای راه گم کرده نشانها **قوله مجهول** صفت طامس ست برای تاکید چراکه هر طامس مجهول ست **ومعنی بیت** اینکه هست از خوش اشتر آن ناقه کثیر الماء وتنے که عرق میریزد از پس گوش باز کثرت تیز رفتار وی همت آن ناقه در رفتن راهے که مفقود العلامات ست ومجهول الذات بسبب نهایت قوت ودانائی وادراک ست که در راه گم کرده نشان ونا پیدا علامت میرود والله اعلم

تَرْمِي الْغُيُوبَ بِعَيْنَيْ مُفْرَدٍ لَهِقٍ ... إِذَا تَوَقَّدَتِ الْحِزَّانُ وَالْمِيلُ

چیزهای دور می بیند بچشمانیکه هست
گاه وحشی کز رمه ناگاه می افتد جدا
چونکه ناگه از رمه افتد برون سوی رمه
آن شتر زینگونه بیند تیز در وقتیکه گرم

همچو چشم گاو وحشی تیز بین در مرغزار
رنگ سیاسر بسر باشد سپیدش برف وار
تیز می بیند که تنها را رسد رنج وضرار
گرد داز خورشید ریگستان دشت وکوهسار

قوله الرمی انداختن **قوله الغیوب** بضم اول وکسر آن جمع غائب ست ومراد از ترمی الغیوب انداختن نظر بمحل رسیدن بر منزل ومقام بباعث سرعت نظر خود مانند سرعت تیر که از خانهٔ کمان جسته بمحل هدف میرسد **قوله العینی مفرد** درین تشبیه بلیغ ست ای بدو چشم که مثل دو چشم گاو وحشی که از گلهٔ خود جدا وتنها افتاده باشد پس هر یک از مشبه ومشبه به حسی ست ووجه شبه که آن تیزی نظر ست عقلی ست اینچنین ثابت کرد آنرا فاضل سندی رح **قوله لهق** بکسر های هوز وفتح آن بمعنی سپید تر **قوله اذا توقدت** ظرف ترمی ست وصف میکند آنرا باین طور که آن ناقه تیز نظر ست چنان نظر کرمی انداز دوقت شدت گرمی التوقد والاتقاد بمعنی روشن کردن آتش وتشبیه داده ناظم کمال گرمی آفتاب بے الحرارت وروشنی آتش **حزان** بکسر حای حطی وزای مشدده معجمه جمع حزیز باین معنیین بمعنی مکان سخت وغلیظ **میل** بکسر میم جمع میلاء بفتح میم بمعنی انبار ریگ که کلان باشد **ومعنی بیت** اینکه آن ناقه می انداز د تیز نظر خود را بر چیزهای که از نظرش غائب وبسیار دور میباشد وهی بیند از هر دو چشم خود که مانند هر دو چشم گاو وحشی اند چنان گاو وحشی که از گلهٔ خود جدا افتاده باشد ورنگ پیشانی او سپید تر مانند برف باشد وتیز می بیند بسوی گلهٔ خود که تنها ماندن ودور افتادن از گله ضرر ست پس حال اینکه آن شتر چنان تیز در وقت گرم شدن ریگستان ودشت وکوهسار از حرارت شمس می بیند مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه تعریف وتوصیف براق صاحب قرآن علیه وعلی آله واصحابه اهل بیته الف الف صلوة وتحیة وسلام من الله الرحمن در سکندر نامه فرموده اند دیگر باین خوبی نخواهد ستود وناظم علیه الرحمه اوصاف

وخواص ناقهٔ خود که براه شوق حضور رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم پویان وجویان بود برا فلا ینظرون الی الابل عمل نموده بیان فرموده بهره ور رضوان الله وغفرانه بخوبی داد ستایشش داده اند والله اعلم وعلمه اتم واحکم واکرم

ضَخْمٌ مُقَلَّدُهَا عَبْلٌ مُقَيَّدُهَا ... فِي خَلْقِهَا عَنْ بَنَاتِ الْفَحْلِ تَفْضِيلُ

هم سطبرش هست گردن هم سطبرش هست پای ... هست در خلقت بزرگ از اشتران روزگار

ضخم بمعنی فربه وسطبر قوله مقلد با بفتح لام جای قلاده از گردن ومراد از ان وصف ناقه هست بفربهی وسطبر گردن وگاهی معیوب شمرده شده هست این وصف واصمعی رح گفته که این خطاست در وصف شتر عبل مانند ضخم از روی وزن ومعنی چنین گفت ابن هشام رح وفاضل هندی رح محشی تقسیم مثل کرده وبعضی قعم روایت کرده اند بفا وعین مهمله واین مثل عبل ست در وزن ومعنی قوله مقید با بفتح یای مشدده جای قید ای پایهایش سطبر وفربه هستند زیراکه آن ناقه هرگاه که گردن سطبر وفربه وپایها همچنین سطبر وفربه دارد زین هم قوی ترست بر رفتن وطی منازل نمودن وهر دو جمله صفت ناقه واقع شده اند وهمچنین ست قول ناظم رح فی خلقها بفتح اول آن ای درخلقت وپیدایش آن ناقه عن بمعنی علے ای بمعنی بر بنات بمعنی دختران فحل بمعنی نر تفضیل بمعنی بزرگی معنی بیت اینکه ان ناقه موصوف چنان گردنش سطبر وفربه ست پایهایش ودر پیدایش خود بر دختران نرای بر تمام ناقها فضیلت وبزرگی دارد واز همه افضل وبزرگ ترست در صورت وقوت

غَلْبَاءُ وَجْنَاءُ عُلْكُومٌ مُذَكَّرَةٌ ... فِي دَفِّهَا سَعَةٌ قُدَّامَهَا مِيلُ

اشتری گردن بلندست وکلان رخساره است ... ماده است ومثل نر در قوت و در حمل بار

اشتری پهلو فراخ ست و توانا بر سفر ... هست در پیشش نشان راه در لیل ونهار

غلباء بغین معجمه مفتوحه پس بای موحده بمعنی گردن بلند وبزرگ صفت عزافره ست وهمچنین تا بمدار وچیزهای مبتدا محذوف اند وآن لفظ هی ست ای هی غلباء وجمله صفت عزافره ست وجناء ای کلان وبزرگ رخسار علکوم بضمتین بمعنی شتر شدید وسخت مذکره بفتح کاف مشدده ای آن ناقه با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نرست در قوت ودر بار برداری دف بفتح دال مهمله وفای مشدده بمعنی پهلو ومراد از ان جنس ست تاکه شامل باشد هر دو پهلو را سعة بفتح سین مهمله ست وقیاس میخواهد که بکسر سین باشد مانند عدة وزنة وهبة الا نحویان وصرفیان سین سعة را فتح داده اند بدلیل مفتوح بودن مضارع عش قوله قدامها بمعنی پیش وروبرو میل مبتدا ست فاعل آن ظرف متقدم وآن قدم ست بمعنی نشان راه معنی اینکه آن ناقه گردن بلند وبزرگ ست وکلان رخسارست وسخت ست وبا وصف بزرگ پیدایش خود مانند نرست در قوت وبار برداری وآن پهلو فراخ دارد وتواناست بر سفر ونشانهای راه در پیش خود دارد در شب وروز والله اعلم وعلمه اتم واکمل

وَجِلْدُهَا مِنْ أُطُومٍ لَا يُؤَيِّسُهُ ... طِلْحٌ بِضَاحِيَةِ الْمَتْنَيْنِ مَهْزُولُ

چرم وی سخت آمده مانند چرم سنگ پشت ... آن کنه نکند اثر در وی که می چسپد نزار

جامد پا مبتدا است وخبر آن من اطوم بفتح همزه وضم طای مهمله بعضی گفته اند که سنگ لشت بحری ست یعنی دریائی وبعضی گفته اند که ماهی قوی سطبر چرم که در دریا باشد مشابه میشود وبا وچرم اشتر املس ای هموار و درست پشت که ساخته میشوند ازان موزه ها برای شتربانان دوخته میشوند ازان نعلینها ی شتربانان وجمله لا یؤیسه طلح صفت اطوم ست

قوله لا یؤیسه ای نمیرساند و ذلیل نمیسازد او را کنه یعنی کلّی طلح بکسر طای مهمله وسکون لام کنه و در هندی کلّی گویند که اکثر بر اجسام جانوران چسپان میباشند صفت بضاحیة المتنین ست ضاحیة ظاهر طرف هر شئی متنین هر دو طرف سخت پشت ازراست وچپ از عصب گوشت یا و در بضاحیت یعنی فی و اضافت بمعنی لام ست مهزول صفت دیگرست برای طلح یعنی لاغر کرده شده معنی اینکه چرم آن ناقه سخت ترست از چرم سنگ پشت یا از ماهی سطبر چرم که در دریا میباشد چنان چرم که نمی ترساند و ضرر نمیرساند و ذلیل نمیسازد آنرا کنه یعنی کلّی که اکثر بر جسم جانوران چسپان میماند در ظاهر دو طرف پشت که سخت میباشند چنان کنه که از جوع و گرسنگی لاغر کرده شده ست وحاصل معنی اینکه چرم آن ناقه املس یعنی سخت ترست وهموار و درست ست بسبب فربهی وسطبری آن پس کنه لاغر گشته از گرسنگی زیرا که قوتش از چسپیدگی حاصل نمیشود و قتیکه چسپیدگی بر جسمش ممکن نیست پس بهی از کجا پیدا فافات التشطافات المتفرد لیعنی جسمش این قدر هموار و درست وفربه واملس ست که چسپان شدن نمیتواند آن کنه بهر دو طرف پشت آن و قرار گرفتن بر آن یعنی پای کنه و غیره بر چرم آن ناقه می لغزند والله اعلم وعلمه احکم

حَرْفٌ أَخُوهَا أَبُوهَا مِنْ مُهَجَّنَةٍ

اشتری نیکو پدر وی را برادر آمده
از نجابت هست اشتر را که با خویشان خود
این شتر هم زاده زان ماده شتر گو گشته است
یک برادر بوده آن فرزند دیرا گوشده
آن دو فرزند نکو با مادر خود زاده اند
خواهی از تفصیل این در مثنوی ما نگر

وَعَمُّهَا خَالُهَا قَوْدَاءُ شِمْلِيلُ

هم شده عمش وخال پیدا ز گوشت بر آر
میشود جفت و نمیگردد بیگانه دو چار
حال از فرزند خود و حفظ این گردن مختار
خال و عم واقع رباب فکر را کن راست کار
از یک اشتر این مکن غفلت که آن غیبت شمار
آنکه شد نظم بدیعش نام نزد یک کبار

قوله حرف خبر مبتدای محذوف ست ای هی وجمله صفت عزافره ست ابوها مبتدا خبرش اخوها وجمله دا صفت حرف ست وحرف هر شئی طرف اوست وازین قبیل ست حرف جبل ای تیزی که بهندی دهار و بفارسی دم گویند و تیغ کوه که از دور مثل تیغ معلوم میشود وحرف تهجی وغیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه از منتخب وتشبیه داد ناظم ناقه خود را بحرف جبل ای آن ناقه مانند جبل ست در قوت وصلابت یا مراد ازان حرف خطی ست ای آن ناقه مثل حرف خطی ست در صورت وباریکی پس درین تشبیه بلیغ ست اسے چون

حرف ست آن ناقه قوله اخوها ابوها کنایه از کمال قوت وصلابت ونجابت ونهایت کرامت وشرافت آن ناقه است
زیراکه این صفات واسباب جفتی خوردن شتر ست ناقهای قریبه القرابت از وباشند مادر ودختر چراکه بهائم با قرابت
خود بکمال خواهش ورغبت جفت می شوند نه بجانب غیر بخلاف انسان هرگاه که شهوت اکمل میباشد فرزند اقوی پیدا
میشود قوله من مهجنة صفت حرف ست ومن بیانیه ست ای ناقه مهجنه یا تبعیضیه ست ای من نیاق مهجنة ای
مکرمة قوله عمها خالها جمله دیگر صفت حرف ست قوله قوداء دراز پشت وگردن قوله شملیل بکسر شین معجمه
یعنی تیز روای سریعة السیر وخفیفة کالطیر یعنی شتاب رونده وسبک سیر ست آن ناقه و هجین آنکه مادرش کنیز وپدرش
آزاد باشد فرمود ابن هشام رح هجین مدح ست در ابل وذم ست در انسان وهجین ابل را اکرم الابوین گویند وانسان
را دوغله در هندی وبفارسی دورگه ونیکدش خوانند اگر مادرش کنیز وپدرش آزاد باشد والا مجلل مقرف که بضم میم وکسر
رای مهمله آنکه پدرش بنده ومادرش آزاد باشد یا مادرش عرب وپدر غیر عرب وهجین بمعنی زشت ومعیوب گردانیدن
وهجین ناکس وفرومایه وآنکه پدرش آزاد ومادرش کنیزک باشد فاضل هندی رح فرموده که صورت این معنی برینگونه است
که مثلا بعیری با مادر خود جفت شد پس پیدا شد از مادرش یک بعیر ویک ناقه بعد ازان ضراب داد بعیر اول خواهر خود را
که ناقه مذکوره ست پس زائیده ناقه مسطوره یک ناقه پس این که پدرش آن بعیر ثالث ست برادر آن ناقه
شد از رشته مادر خود زیراکه آن بعیر را زائید مادر او وتحقیق کشیده شده مانند پدر گشته پس این ناقه وبعیر ثانی برادران
پدر خود اند از رشته پدر زیراکه پدر هر واحد بعیر اول ست پس این ناقه پدرش برادرش وعمش وخالش شده چراکه برادر
پدر عم وبرادر مادر خال میباشد ودر کتاب تکمله صورت دیگر ذکر کرده شده وآن اینکه یک شتر جفت شده خواهر خود را پس
پیدا شدند ازو دو شتر پس این هر دو پسران آن ناقه اند با وصف اینکه هر دو شتر مذکوره هر دو برادران ناقه هستند
بسبب رشته پدر هم بنابر اینکه هر دو پسر پدر آن ناقه اند پس ضراب داد یکی از هر دو مادر خود را پس زائید یک ناقه پس
این ناقه پدرش برادرش از رشته مادر هر دو شتر دیگر که جفت نشد مادر خود را عم آن ناقه هست زیراکه آن شتر برادر پدر او ست از
رشته پدر ومادر وآن شتر خال آن ناقه نیز بسبب اینکه برادر مادر هر دو ست بسبب رشته پدر زیراکه پدرش وپدر او یک ست
وآن شتر یکه جفت شد خواهر خود را پس زائید دو شتر ومن جمله حکایات نمکین اینکه بتحقیق آمد یک کس اعرابی نزد ابن شبرمه
قاضی پس پرسید مسئله قاضی گفت بیار ای بیان کن پس گفت اعرابی بدرستیکه پدرم مرد وگذاشت مرا شقیق مراو
خط کشید بر وانگشت خود در زمین دو خط علحده پس ازان گفت وگذاشت یک هجین را وخط کشید خط دیگر بعید پس گفت
ونه گذاشت غیر ما یان پس تقسیم کن مال را درمیان ما یان گفت آن مال درمیان شما سه حصه یعنی جمله مال را سه حصه
نموده هر سه کس یک یک حصه بگیرید پس گفت سبحان الله گویا که تو نه فهمیده وندانستی مسئله را پس گفت باز بیان کن
صورت آن پس اعاده نمود پس حکم داد قاضی مثل حکم اول پس گفت اعرابی آیا میراث خواهد یافت هجین مانند ما

پس گفت البتہ والنسم کہ قسم خدا کہ خالات تو از روی دهن قلیل اند یعنی خالات تو کہ عبارت از تل هندی ست روغن ندارند مطلب اینکه و دوشه تو قلیل اند و درین صنعت ذو معنیین ست و اشعارست بر ناد انی و کم فهمی قاضی اعرابی گفت صدر نیکند این معنی مرا نزد خدا هیچ ف شقیق برادر بچهٔ گاو که قوی شود و هر چیز یکه دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق چنانچه کنیلی را شقیقه میگویند و معنی همچنین در گذشت و معنی بیت اینکه ناقه سخت و بلند مانند حرف کوه کامل القوة از ین حیثیت که بدرستی پدر آن ناقه برادر آن ناقه ست و عم آن ناقه خال آن ناقه ست پس تحقیق این وصف مدلّل بر کمال قوت بهیمه و نهایت نجابت اوست و این ناقه دراز پشت و گردن سطبر دارد و تیز رو و سبک سیر مانند طیرست پس اینهمه تشبیهات و صفات لائق و مناسب شان آن ناقه ست که مراح را بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم رسانید و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

اللهم ارزقنی زیارة حبیبک الی الابد بحق لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکرم الاتم و الانعم

يَمْشِي الْقُرَادُ عَلَيْهَا ثُمَّ يُزْلِقُهُ میرود بروی کنه پس سینه اش لغزاندش		مِنْهَا لَبَانٌ وَأَقْرَابٌ زَهَالِيلُ هم تهیگه‌های لخشان تا فتد بر خاک خوار

القُراد رفتن قُراد بالضم بهندی کلّی که بجانوران می چسپد و در فارسی آنرا کنه میگویند زلق لغزیدن قدم قوله ثم یزلقه بضم یای تحتانیه و بکسر لام از ازلاق یعنی از باب افعال مشتق از زلق و آن ضد ثبات قدم ست و زلق هم متعدی آمده و خوانده شد بدو وجه قوله تعالی وان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بکسر لام و امام نافع رح بفتح خوانده و لفظ ثم اینجا برای ترتیب ست نه بهر تراخی زیرا که مقصود نیست اینکه خبر کرده شود از ان ناقه تراخی سقوط کنه از ان ناقه بل بقرب کنه و سرعتش از ان ناقه یعنی بفور قریب بسرعت ساقط میشود و من در قوله منها ابتدائیه ست یا بمعنی عن و مؤید این معنی ست آنکه روایت کرده شد عنها بجای منها لبان بفتح لام و بای موحده مفتوحه سینه یا وسط سینه ای میان سینه ما بین پستان اقراب بفتح اول تهیگاه یعنی پهلوها و قرین اقاقه جمع ست مقام مثنی نحو قوله تعالی فقد صغت قلوبکما زهالیل جمع زهلول بالضم بمعنی املس یعنی جای لغزیدن و زهالیل صفت اقراب ست چنانکه ذکر کرد آنرا فاضل هندی رح و آن قریب ترست یا صفت لبان و اقراب ست چنانکه بیان کرد آنرا این جماعه رح و آن مناسب ترست و این شعر تاکید ست برای قول ناظم رح که شعر بالای این شعرست و آن وجلدها الخ ست پس لائق تر بودی اگر ذکر این شعر به پهلوی آن بودی و شاید وجهش آن باشد که شعر وسطانی جمله معترضه ست پس از اعتراض بالا نجات شد و معنی بیت اینکه میرود کنه بران شتر و می لغزد از ان بسبب اینکه سینه و پهلویش املس ست ای جلد آن شتر املس ست بسبب قربی او پس کنه ثابت نمی ماند بران بل بفور قریبش ساقط شده بر خاک خوار می افتد و الله اعلم بالصواب

عَيْرَانَةٌ قُذِفَتْ بِالنَّحْضِ عَنْ عُرُضٍ		مِرْفَقُهَا عَنْ بَنَاتِ الزَّوْرِ مَفْتُولُ

هست همچون گورخر در رفتن و از هر طرف
پُر شده از گوشت ران آهوی یعنی کن شکار
باشد آرنجش ز پهلو های وی دور و جدا
از وفور گوشت او چون اشتری کو در قطار

عیرانة خبر های محذوف ست ای هی عیرانة بفتح عین مهمله یعنی ناقه که مشابه بگورخر وحشی ست در سرعت و نشاط و صلابت و نهیاط قذفت بصیغهٔ مجهول یعنی رمیت ای انداخته شده و قذفت بتشدید ذال معجمه هم مروی ست قوله بالنحض بنون مفتوحه بعده حای مهمله ساکنه و ضاد معجمه یعنی گوشت عرض بفتحتین یعنی جانب و طرف یعنی پُر شده از گوشت از هر جانب ز اطراف شود باراده عموم که مستفاد ست از نکره مشبه بر مجاز قوله تعالی علمت نفس قوله مرفقها مبتدا خبرش مفتول ست عن بنات الزور متعلق بآن ست مرفق بکسر میم و فتح آن و برعکس هر دو لغت اند و بآن هر دو خوانده شده در قرائت سبعه قوله تعالی و یهیئ لکم من امرکم مرفقا یعنی آرنج زور بفتح زا معجمه میان سینه یا بالای سینه یا جائیکه استخوانها سینه بهم گرسیده اند بنات الزور آنکه متصل زور باشد از پیر استخوان زضلاع و غیره آن فتل بفتحا یعنی صرف یعنی دور گردانیده شده یعنی آرنج این ناقه نگاهداشته شده است از مائل شدن از طرفی بطرفی و از لغزش اقدام و انقطاع آن بسبب دوری آرنج آن از اضلاع خود و تحقیق بیت چنین باشد که این ناقه مثل گورخر وحشی ست در سرعت و نشاط و صلابت و انبساط پُر شده از گوشت از هر جانب و اطراف خود و آرنج آن نگاهداشته شده ست یعنی از پهلو هایش دور و جدا است و از اضلاع خود بسبب پر گوشت بودنش انقطاع کلی دارد حاصل اینکه این ناقه چنان سریع السیر ست که ذکرش بالا گذشت و اینقدر عظیم الجثه و پر گوشت ست الا در رفتن او تمایل و لغزش و چسپیدگی اندام بایکدگر نیست یعنی عیوب که در سواری معیوب شمرده اند درین ناقه یکی از آن متصور نیست والله اعلم بالصواب

كَأَنَّمَا فَاتَ عَيْنَيْهَا وَمَذْبَحَهَا
مِنْ خَطْمِهَا وَمِنَ اللَّحْيَيْنِ بِرْطِيلُ
گوئی آن چیزیکه باشد پیش از چشم و گلوست
از دهان و بینیش سنگ ست نزد هوشیار
استخوانهای دهانش سخت چون سنگ آمده
همچنین بینی و کان آمده جاے مهار

قوله کانما در کانما ما موصوله ست و این موصول خود معنی فات عینیها اسم کان ست برطیل بکسر اول خبر آنست فات بفا و در آخر آن تای فوقانیه مشتق از فوت ست یعنی پیش شدن گفت اصمعی رضی الله تعالی عنه و تمام فایت العینین ست یعنی پیش عینین مگر پیشانی مذبحها بفتح موحده جای ذبح یعنی گلویش که متصل بسینه باشد قوله من خطمها خبر مقدم خطم بفتح خای معجمه از هر طائر منقار آن و از هر چهار پا پیش بینی او دهان او قوله ومن اللحیین عطف ست بر خطمها لحیین بفتح لام دو استخوان اند که بیرد بر آن هر دو لحیه بکسر لام یعنی ریش از انسان و مانند آن از سائر حیوان قوله برطیل مبتدا مؤخر ست و آن بکسر اول تحقول ست و گویند حجره مستطیل ست مشابه بسر آن ناقه در بزرگی و کلانی و قوت حاصل اینکه مصنف علیه الرحمه ستوده آن ناقه را بکلانی و بزرگی سر و قوت و سختی و درین شعر

اشاره است بجانب بزرگی وشجاعت آن ناقه ودر بعض نسخ بجای فات قاب ست وآن بقاف ودر آخرش بای
موحده مرفوعه ودیده شده قاب بمعنی قدر واندازه قوله تعالی قاب قوسین وآن مبتدا مضاف ست بطرف
عینیها ومذبحها عطف ست بر عینیها من خطمها ومن اللحیین هر دو کلمه حال اند از قاب عینیها ومذبحها بطریق لف ونشر
مرتب ست ومن ابتدائیه است وعامل در هر دو معنی فعل ست که مستفاد ست از کان واضافت قاب بنا بر ادنی ملابست
است ومراد اندازهٔ روی آن نهایت کرده شده تا هر دو چشم آن ناقه وقدر گردن آن نهایت کرده شده تا مذبح آن
و برطیل خبر مبتدا است بحذف مضاف ای قدر برطیل یعنی گویا که قدر روی آن منتهی تا هر دو چشم آن شروع کرده شده
از مقدم بینی ودهن آن وقدر گردن آن منتهی تا مذبح آن آغاز کرده شده از هر دو کله باندازهٔ حجر طویل در طول
وصلابت ومعنی بیت اینکه تحقیق روی آن ناقه از مقدم بینی تا هر دو چشم مانند سنگ دراز ست وهمچنان
گردنش از مذبح تا هر دو کلانش مانند سنگ دراز ست حاصل آنکه گویا که اندازه هر دو چشم وجای ذبح آواز مقدم
بینی ودهانش واز هر کلانش مانند سنگ دراز ست یعنی منتهی شد اندازه روی آن تا هر دو چشم او ومنتهی شد قدر گردنش
تا جای ذبح گردنش ووجه تشبیه گردنش با سنگ دراز ظاهر ست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تَمُرُّ مِثلَ عَسيبِ النَّخلِ ذا خُصَلٍ	في غارِزٍ لَم تُخَوِّنهُ الأَحاليلُ
میزند دمی که چون شاخ ست صاحب موهاست	خوش بر پستانهای نیکو یا وگیری زنهار

قوله تمر میزند ومرور میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل صاحب موهاست وضمیر تمر بطرف عیرانه راجع ست قوله
عسیب بروزن فعیل شاخ را گویند قوله ذا خصل بضم خای معجمه بعده فتح خصلت یعنی موها صفت دیگر
عیرانه ست وفی بمعنی علی ست علی حد قوله تعالی فی جذوع النخل قوله غارز متعلق ست بتمر وآن بغین
معجمه ورای مهمله مکسوره ولیس زای معجمه بمعنی پستان قوله تخونه بفتح خای معجمه وواو مشدده وحذف کرده شد
از وی احدی التائین حسب قاعدهٔ مجریه صرف ومعنی او لم تنقصه یعنی نقصان نکرد اورا احالیل بفتح همزه
وحای مهمله جمع احلیل بمعنی مخرج لبن یعنی شیر ای جای برآمدن شیر از پستان ومعنی ست مراد اینجا
واطلاق احلیل بر مخرج بول نیز ست ومعنی بیت اینکه میزند ومرور میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل
صاحب موهاست بر پستانهای کم شیر نقصان نمیکند اورا مخرج شیر حاصل اینکه آن عیرانه حامله ست شیر
نمیدهد واین دلیل قوی ترست بر قوت ورفتار عیرانه پس دور شد ضعف از عیرانه بباعث دور شدن
شیر از پستان او یعنی عیرانه حامله بود وهر حامله شیر نمیدهد پس هرگاه که قلت شیر شد ضعف کی لاحق حال
عیرانه گردد وتشبیه دم عیرانه به شاخ خرما لطفی دارد که بر اهل دانش مخفی نیست والله علیم بذات الصدور

قَنواءُ في حُرَّتَيها لِلبَصيرِ بِها	عِتقٌ مُبينٌ وَفي الخَدَّينِ تَسهيلُ

باشدش بینی بلند و در دو گوش و دو رخش	خوبی و همواری ست اهل خرد را باش چار

قوله قنواء خبر ست مبتدا محذوف ست یا صفتهٔ حیرانه ست مؤنث اقنی مشتق از قنا کعصا بمعنی احدیداب در بینی ای بلندی در وسط بینی و احدیداب بمعنی کوزه پشت بهمین وجه ست یعنی در بینی آن ناقه احدیداب ای در وسط بینی بلندی ست و در روایتی وجناء بجای قنواء آمده ست مگر آن ضعیف ست بسبب لزوم تکرار در قول آن که علباد و جناء ست و قوی ست آنکه گفته که تحقیق قنا عیب ست در شتر فی حرتیها بضم حای حطی و تشدید رای مهمله و فتح تای مثناة فوقانیه خبر مقدم بمعنی دو گوش آن ناقه و تحقیق روایت کرده سکری رحمه الله اینکه نبی صلی الله علیه وسلم هرگاه که استماع فرمود این بیت را فرمود اصحاب خود را ما حرتاها ای چه چیز ست حرتای ناقه پس عرض کردند بعض اصحاب رضه عیناها یعنی هر دو چشم ناقه و سکوت نمودند بعض اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پس فرمود نبی کریم صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اذناها ای هر دو گوش ناقه را حرتاها باید فهمید ذکر کرده آنرا ابن هشام رح قوله للبصیر بها متعلق بعتق ست یا بمبین ای برای علیم و مبصر آن ناقه یعنی داننده و بیننده پس بای لفظ بها صلهٔ بصیر ست یا برای بیننده آن ناقه درین صورت بای زائده ست عتق مبتدا یا فاعل ظرف ست بمعنی کرم و نجابت و خوبی ست مبین صفت عتق ست بمعنی ظاهر قوله و فی الخدین تسهیل ای در هر دو رخسار آن ناقه نرمی ست و سهولت نه سختی ست و درشتی و معنی بیت اینکه آن ناقه اوسط یعنی میان بینی خود بلند دارد و در هر دو گوش آن ناقه برای داننده و بیننده یعنی مبصر آن ناقه کرم و نجابت و خوبی او ظاهر ست و در هر دو رخسارهٔ او نرمی ست و سهولت نه سختی ست و درشتی والله اعلم

تخدی علی یسرات وهی لاحقة	ذوابل مسهن الارض تحلیل
می شتابد بر سبک سمهای لاغر شادمان	بر زمین سمهای خود کم می نهد آن با دسار

قوله تخدی مانند ترمی بخای معجمه و دال مهمله بمعنی می شتابد و بخا و ذال معجمتین بمعنی سستی میکند و آخری بلیغ تر ست زیرا که ناقه با وصف استرخا یعنی سستی خود در سیر و رفتن لاحق میشود ناقهای سوابق خود را پس چگونه باشد اگر سرعت نماید قوله علی یسرات بفتحتین بمعنی پایهای سبک قوله وهی لاحقة ای مدرکه بمعنی دریابنده حال ست از یسرات و آمدن حال از نکره بدین سبب که جمله صلاحیت وصفیت ندارد یا باعث اقتران خود با واو علی حد قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها و روایت کرده شده لاغبیة بجای لاحقة ای آن ناقه سرعت میکند و تیزی می شتابد بدون بیشی و کمی گویا که تکان عادت اوست و خیر الامور اوسطها و این بروزن مفعله ست بمعنی غفلت کننده قوله ذوابل الخ تنوین کرده شده بنابر ضرورت جمع ذابل ست بمعنی یابس ای خشک خبر ثانی یا حال ست از ضمیر لاحقة یا صفت یسرات ست

وفصل درمیان صفت وموصوف جائزست نحو قوله تعالی وانه لقسم لو تعلمون عظیم و این موافق ترست بمابعد خود از جمله چراکه این جمله نیز صفت جمله مابعد خودست مسمن بمبتدا خبرش تحلیل و تحلیل بمعنی چیز قلیل و معنی بیت اینکه آن ناقه سرعت میکند بپایهای سبک وباریک خود چنان سرعت در رفتن راه خود گویا که پایهای موصوف آن ناقه مس میکند زمین را و حال اینکه آن ناقه لاغرست و با وصف لاغری لاحق میشود امی شامل میگردد ناقهای سابقهٔ خود را با اینکه لاحق میشود آن ناقه با وجود چنان سبکی و لاغری بدیار بعیده و می رساند دران والله اعلم

<u>سُمْرُ الْعُجَايَاتِ يَتْرُكْنَ الْحَصَى زِيَمًا</u>
پایهای سرخ ساق وی پریشان میکند
هست پایش بغایت سخت کانهار آگهی

<u>لَمْ يَقِهِنَّ رُؤُسَ الْأُكْمِ تَنْعِيلُ</u>
سنگها را هان زیر اندیشه کن کامل عیار
نیست سوی نعل بستن احتیاج و افتقار

قوله سمر جمع اسمر و سمره رنگیکه مائل و قریب بسیاهی باشد و آن برفع خبر هی محذوف ست وجمله صفت لیسرات ست واضافت لفظی ست ای سمر عجایاتها قوله عجایات بضم عین مهمله و جیم معجمه جمع عجایة بمعنی گوشت که متصل بزانوی شتر باشد و اینمعنی از علامات قوت و صلابت و نجابت ناقه ست وجمله قوله یترکن صفت لیسرات ست و آن بمعنی یجعلن متعدی ست بجانب دو مفعول و بعضی گفته اند زیما حال ست از حصی قوله زیما بکسر زای معجمه و فتح یای تحتانیه مشدده بمعنی پریشان و متفرق کننده ای ناقه چنان بشدت زمین را می پیچد وطی میکند که سنگریزه ها را از مواضع شان پریشان و پاشان میکند وجمله لم یقهن نیز صفت لیسرات ست مشتق از وقایه بمعنی حفظ و نگهداشتن و در بعض روایات لم یبقهن من الابقا ای مشتق از ابقاست قوله رؤس الاکم الخ فان مکان ست بحذف مضاف ای لم یقهن او لم یبقهن فوق رؤس الاکم قوله الاکم بضم همزه و سکون کاف مخفف اکم بضمتین جمع آن مانند کتب و کتاب و اکام جمع اکم بفتحتین مثل جبال و جبل و اکم بفتحتین جمع اکمه چون ثمر و ثمره و بهتر بروایت لم یقهن بودنش مفعول ثانی لائق ترست زیراکه وقایه متعدی بطرف دو مفعول میباشد گفته میشود وقیته الشر قال الله تعالی جل جلاله فوقهم الله شر ذلک الیوم و اکم بمعنی پشته های بلند قوله تنعیل فاعل لم یقه بمعنی بستن نعل برسم چارپایه و معنی بیت اینکه پایهای سرخ ساق آن ناقه پریشان و متفرق میکند سنگریزه ها را در حالت طی زمین و محتاج نمیشود برای نگهبانی خود از اندار رؤس اکم یا بسبب بقای پای آن ناقه فوق پشتهای بلند بسوی نعل بستن مثل دیگر ناقه ها که محتاج به نعل بستن میباشند بلکه بس و کافی ست برای نگهبانی این ناقه صلابت و سختی اندام او و حاصل معنی اینکه آن ناقه سخت و میانه رو ست نه پوشیده میکند سر خود را یعنی پا ها را بر زمین نمی ساید و نه بالا می برد ارد و بر زمین میزند قدم ها را که این هردو امر لائق شان ضعفانه هستند پس این ناقه که سخت پاست محتاج به نعل بستن نیست والله جل جلاله اعلم بالصواب

كأنّ أوبَ ذراعيها إذا عرقت — وقد تلفّع بالقور العساقيل

هست گویا گردش دو ساعدش در تاختن — در زمانیکه سراب از پشته گردد آشکار

جمله اولی صفت عیرانه است قوله اوب بفتح اول سرعت گردش هر دو دست و هر دو پا را گویند قوله اذا عرقت ظرف اوب است و آن کنایه است از شدت حرارت ... تشبیه باینوقت از اینکه سرعت ظاهر میشود وقت شدت حرارت آفتاب قوله تلفع الخ یعنی تحقیق شامل شده و ظاهر گردید قوله قور بالضم جمع کوه کوچک و خرد است قوله عساقیل یعنی سراب و سراب آنکه نمایان میگردد بوقت نیمروز تشنگان راه وغیره او را آب پنداشته بسویش دویده میروند و در حقیقت هیچ نمیباشد و آنرا در هندی دهوکه گویند و جمله حال است از ضمیر عرقت سوال نیست در جمله حالیه ضمیر صاحب آن یعنی ذو الحال جواب جایز است خالی شدن جمله حالیه از آن مثل لقیتک و الجیش قادم کذا فی المفصل و معنی بیت اینکه گویا آن سرعت گردش هر دو بازو و هر دو پای آن ناقه در وقت شدت حرارت نمایان است و حال آنکه شامل و ظاهر شد در کوه کوچک سراب و این کمال صفت صلابت و سرعت و قوی دل بودن ناقه است که در چنین وقت که شدت حرارت خورشید و ظهور سراب از کوه کوچک که درینوقت نهایت تکلیف براه رفتن لاحق حال انسان و حیوان میگردد و این ناقه چنین زمان دشواری و سختی را بسرعت و قوت سیر میکند والله اعلم بالصواب

يوماً يظلّ به الحرباء مصطخماً — كأنّ ضاحيه بالشمس مملول

در چنان روزی که حربا در تموز آفتاب — مینماید سوخته شد سوخته گوئی ریگزار

قوله یوما ظرف تلفع یا عرقت یا بدل از اذا بدل کل است قوله یظل بفتح ظای معجمه مضارع ظللت بالکسر یقال ظللت اعمل کذا ظلولا اذا عملته بالنهار و گاهی بمعنی صیرورت گردانیده میشود و بحذف احد اللامین لقوله تعالی ظلت علیه عاکفا و گاهی تعبیر بظل الصبر میشود قوله به بمعنی فیه ای در آن قوله حربا بکسر حای مهمله و [illegible] یستقبل الشمس و یدور معها قصیر وقت الهاجرة فی اعلی الشجر و در هندی گرگت را گویند و بعضی گفته اند حیوانیست که کوهان مثل کوهان شتر دارد و در استقبال شمس میکند و دور دو نماید آن بهر جانب که شمس میگردد و در رنگ ها رنگ میگردد ای گوناگون و متلون میشود بگرمی شمس و حال آنکه در سایه سبز مینماید و کنیت او ابو قره است و در فارسی آنرا آفتاب پرست گویند قوله مصطخما بکسر خای معجمه یعنی محرق یعنی سوخته و در اصل مصتخما بود و بعضی مصطخما گفته اند مصطخم بالمیم بمعنی منتصب قائما قوله ضاحی بمعنی بارز ای ظاهر و در بعضی نسخ بجای شمس لفظ نار است یا قوله بالشمس سببیه است قوله مملول بمعنی ریگ گرم و معنی بیت اینکه در چنین روز که میشود حربا سوخته گویا که ظاهرش بسبب آفتاب ریگ گرم است حاصل اینکه تحقیق تشبیه داد ناظم علیه الرحمه گردش هر دو ساعد ناقه با هر دو ساعد دراز در وقت عرق آن در روز شدید الحر یعنی سخت گرمی که میشود در آن آفتاب پرست

سوخته باین صورت که میگردد ظاهرش گویا بسبب شمس گردانیده شده وریگ گرم شانشده جل جلاله اعلم

وقال للقوم حاديهم وقد جعلت ... ورق الجنادب يركضن الحصى قيلوا

آن زمان گوید شتربان قوم را کای ساربان
کان ملخهائی که دیده رنگ شان خاکستری
مصلحت شد خفتن اکنون زیر سایه در سفر
ساعتی خسپید و خواب خوش نمائید اختیار
از تف خورشید دارند اضطراب و اضطرار
زانکه سنگ ریگ مثل اخگرست و چون شرار

قوله وقال عطف است بر تقع قوله حاديهم سارباني شتر را رانندهٔ شتر قوله الحدا و این غنا یعنی آنکه شتربانان است قوله ورق بضم اول جمع اورق کحمراء احمر یعنی رنگ خاکستری و بعضی گفته اند یعنی رنگ سبز که مائل بسیاهی باشد گفته اند قوله جنادب جمع جندب بضم جیم معجمه و دال مهمله و بفتح نر ملخ و بعضی گفته اند که قسمیست از ملخ و مذهب بعض اینکه از ملخ کوچک میباشد و اضافت درین اندنباب اخلاق ثیاب ست قوله رکض بمعنی جنبش یا کلانی قوله تعالی ارکض برجلک قوله قیلوا امر قول قال از این است از قال قیل قیلوله بمعنی خواب نیمروز و بعضی گفته اند که معنیش آرام در روز وقت گرما گفته اگرچه خواب نباشد کما فی قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا و حسن الاول قوله تعالی بیاتا او هم قائلون و معنی بیت اینکه و گفت برای قوم شتربان نغمه کننده شان و حال آنکه ملخهای خاکستری رنگ جنبش پاهای شان سنگریزه را یعنی ممکن نیست قرار بر آن سنگریزه ها باعث بودن آنها بر وقت گرم و امکان ندارد نشستن بر آن بسبب تاثیر حرارت پس شما بخسپید و خواب خوش اختیار کنید حاصل اینکه ملخها میزنند سنگریزه را بپاهای خود بارادهٔ نزول و فرود آمدن بر زمین بباعث بندگی و تعب الا آنکه پرید بسبب حرارت پس حال پریدگان بر شتر از نزول است دای بر حال پرندگان والله جل جلاله اعلم بالصواب

شد النهار ذراعا عيطل نصف ... قامت فجاوبها نكد مثاكيل

هست مثل گردش دو ساعد آن زن که هم
هم بود گردن دراز و هم میانه سال چون
گردش دو دست آن اشتر درین گرمی سخت
آمدش در قطع عمر زاد فرزندش بکرخ
او لیست فرزندش و دل بند او دهشش نگار
گو بدگریه نوا و ازش زنان سوگوار
هست همچون گردش دو دست این زن بیشمار
شد نصیب جان او آلام بیرون از شمار

قوله شد النهار ای ارتفاع ای بلند شدن آفتاب سبب این مصدر است واقع گردیده ظرف ای وقت ارتفاع آن مانند لقیتک قدوم فلان یعنی وقت قدوم فلان پس شد النهار یا ظرف لغوست برای قیلوا یا بدل است از یوما فی یوما یظل الحر قوله ذراعا عیطل خبر آن است بحذف مضاف ای کان اوب ذراعی عیطل فی هذه الحالات اوب ذراعی عیطل است قوله عیطل بروزن صیقل بمعنی طویل و دراز قوله نصف بفتحتین بمعنی آن زنکه

درمیان جوانی و پیری باشد یعنی میانه سال نه جوان باشد نه پیر که در هندی ادهیڑ گویند و ضمیر قامت راجع بطرف عیطل ست **قوله فجاوبها** المجاوبة کسی را جواب دادن **قوله نکد** بضم نون و سکون کاف جمع نکدا کحمراء و حمر بمعنی زنیکه فرزندش زنده نمی ماند **قوله مثاکیل** بفتح میم جمع مثکال بکسر میم بمعنی کثیرة الثکل و ثکل بفتح ثای مثلثه بمعنی زنیکه مرده باشد اولادش بسیار و معنی **بیت** اینکه گویا هر دو ساعد این ناقه در سرعت سیر خود مانند هر دو بازوی این زن هستند و در درازی و رخسار کوبی یعنی طاپچه زنی هرگاه که گم شد فرزندش جوابش دادند او را زنان دیگر که آنها نیز گم کرده فرزندان بودند زیرا که وقتیکه زنان شریک حالش جواب دادند او را یعنی تسکین و تسلی او بسخنان اطمینان کردند این زیاده تر باعث حزن و ملال آن شد لهذا پر غم گشته افراط نمود در درازی هر دو دست و اندوه برده در گردانیدن هر دو دست وقت نوحه کردن بنا بر موافقت زنان مسطوره این زن را و الله اعلم و علمه احکم و اتم

نَوَّاحَةٌ رِخْوَةُ الضَّبْعَيْنِ لَيْسَ لَهَا — لَمَّا نَعَى بِكْرَهَا النَّاعُونَ مَعْقُولُ

آن زن نالنده تا از مرگ فرزندش خبر
گشته نه عقل ست وی را ثابت و نه اصطبار

قوله نواحة بتشدید واو صیغهٔ مبالغه ست بمعنی نوحه کننده ای بر مرده بسیار گریه کننده و سینه زنی و رخ کوبی کننده صفت دیگر عیطل ست و همچنین رخوة الضبعین بکسر رای مهمله بمعنی سستی هر دو ساعد و اضافت درین لفظ ست اسے رخوة ضبعاها **قوله ضبع** بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده بمعنی بازو **قوله نعی** بفتح بمعنی خبر موت **قوله بکر** بکسر اول اولاد ست مذکر باشد یا مؤنث **ناعی** خبر موت آرنده **قوله معقول** اسم لیس بمعنی عقل و آن از ان مصادر ست که آمده بر وزن مفعول مانند معسور و میسور و مفتون همچنین در آیهٔ کریمه واقع ست و معنی **بیت** اینکه بدرستی این زن بسیار نوحه کننده ست و دارنده هر دو بازو ست پس با وجود سستی ساعد هر دو دستش تیز اند در حرکت پس هرگاه که خبر کرد آنرا خبر کنندگان از مردن فرزندش باقی نماند آنرا عقل پس شروع کرد دریدن گریبان و سینه زنی از دست خود و الله اعلم بالصواب

تَفْرِي اللَّبَانَ بِكَفَّيْهَا وَمِدْرَعُهَا — مُشَقَّقٌ عَنْ تَرَاقِيهَا رَعَابِيلُ

میخراشد سینهٔ خود را بدو دست و شده
پاره پاره پیرهن بودش جدا گشته ز تار

هر دمے آن دستها بر روی و بر سینه زند
هم کند مو هم زند بر خاک مجروح هم خمار

گردش دو دست این زن را بسی سرعت بود
زانکه با اندوه و غم دارد بروز و شب جوار

هست همچون گردش کفهاش سیر آن شتر
شد زبان من درست و کلامش تصریح دار

من بر آن اشتر که نتواند رسانیدن جزا
در زمین آن نگار شوخ خوش بود دم سوار

قوله تفري بفا و کسر رای مهمله بمعنی دریدن و خراشیدن و جائز ست در تای فوقانیه اش فتح و ضم و جمله صفت عیطل ست **قوله لبان** بفتح لام بمعنی سینه و الف و لام در و نائب ست از ضمیر ای لبانها **مدرعها** یعنی قمیصها

قوله بکفین بمعنی هر دو کف دست بای موحده در بکفیها برای استعانت ست اعتراض کرده شد بر آنکه تحقیق دریدگی و خراشیدگی بسر انگشت می‌باشد نه بکف هر دو دست جواب داده شد باین طور که گاهی حاصل میشود خراشیدگی و دریدگی باستعانت کف دست وقت شدت ضرب بکف و کثرت ضرب باین حیثیت که آماس میکند بسبب آن جلد یعنی چرم پس پاره پاره میشود چرم آماسیده پس مندفع شد اعتراض مذکور دیگر جواب اینکه حمل کرده شد این جمله کفین بر حذف دو مضاف ای بانامل اصابع کفیها و جواب اول اولی و ابلغ ست بر درد و مصیبت مدرعها مبتدا است مشقق خبر آنست و مدرع بمعنی پیرهن ست و مشقق بمعنی پاره پاره شده ای دریده شده دریدنی بسیار **قوله** رعابیل خبر ثانی ست و جمله حال ست از فاعل تفری **قوله عن تراقیها** متعلق بمشقق ست بسبب شمول آن بمعنی زائل کردن یا بباعث تضمینها ای مزالا منها او متحیا منها تراقی بفتح اول و کسر قاف جمع ترقوه بفتح تای فوقانی و تمام مردم ضمه میدهند آنرا و این خطاست و وزنش فعلوه ست بمعنی نرخره و اینجا سینهٔ ناقه که قلاده بران واقع میشود و درینجا استعمال جمع بموضع مفرد ست برای مبالغه گفته‌اند که رعابیل بفتح رای مهمله بمعنی قطع یعنی بریدن ست و بعض گفته‌اند که بمعنی ممزق یعنی دریده شده ست و بعض گفته‌اند که بمعنی اخلاق ای کهنه و واحدش رعبل ست و صحیح ست حمل آن بر مدرع واحد باعتبار حذف حروف تشبیه ای مدرعها کالثیاب اخلاق جامهٔ کهنه را گویند در دریدگی و تفرق اجزا یعنی جامهٔ پاره پاره یا باعتبار اینکه اراده کرده شد بمدرع جنس پس درین صورت جائز بود حمل جمع بران بنظر وقوع توصیف چنانکه الدراهم البیض و معنی بیت اینکه آن زن می‌کوبد سینهٔ خود را بکف هر دو دست خود در انحالیکه دریده ست قمیص خود بسبب افسوس بر پسر خود از جای نرخره و آن قمیص مانند پارچات کهنه بود که وقت نوحه از دست آن زن پاره پاره گردید والله اعلم بالصواب

تسعی الوشاة جنابیها وقولهم
میدویدند آن شتر را دشمنان از دو طرف
گفتن شان بود کای فرزند بوسلمی کنون
ناظم از فرزند بوسلمی بخواهد نفس خویش
نام ناظم بود کعب او کرد اضافه خویش را
یعنی ایشان گفته‌اند ای کعب کشته میشوی

انک یا ابن ابی سلمی المقتول
میدوید این از یمین و میدوید آن از یسار
کشته خواهی شد شود چشمت دو نیمه چون خیار
کنیت جدش ابوسلمی ست نزدیک خیار
سوی جدان نیز دارد نزد اعیان اعتبار
زانکه خونت را هدر کرده رسول کردگار

قوله تسعی الوشاة بتذکیر و تانیث صفت حرف یا غرافره یا عبرانیه ست و مراد از سعی درینجا آنکه واقع میشود از نمامان و غمازان **قوله الوشاة** بضم واو بمعنی نمایان ای غمازان و سخن چینان که فساد بر پا میکنند بغمازی خود و ضرر می‌رسانند بسخن چینی خود **قوله جنابیها** ظرف تسعی ست و نصب آن بسبب یای تحتانیه ست زیرا که

شنیدا جناب ست و جناب بفتح جیم یعنی فناء و فنا بکسر فا آن چیزی که قریب باشد از محله قوم و مکانات آنها و در بعضی نسخ
حوالیها بدل جنابیها واقع شده و تحقیق وارد شده است اللهم حوالینا ولا علینا ای انزل المطر حوالینا ولا تنزله
علینا لما یوقع من ضرر الدنیا و ضمیر جنابیها و حوالیها راجع ست بسوی سعاد که مذکور ست او لا یبلغها الا
الا العتاق النجیبات المراسیل ای تحقیق ساعی و نمام مردم جانب کعب رضه و بشیر ساعی شدند و از وعید رسول الله
صلی الله علیه وسلم آنرا گفته اند که جمله تسعی برای تخصیص حال ست یا حال ست از ضمیر ادراک فی ترسته یعنی جدا شده
سعاد و حال اینکه نمامان و غمازان و ساعیان پهلو و نا گردش قوله وقولهم انک یا ابن ابی سلمی بالرفع واو و مقول
آن حال ست از وشاة و بدل قولهم و قیل لهم که یعنی نیز آمده و آن لغت ست مثل قال و مقول یعنی قبیحه
قولهم بتقدیر یقولون قوله اند آمده ست بعد از آن قولهم اگر باشد بمعنی مصدر پس قول ناظم انک لمقتول
مقول آن ست و خبر مبتدای محذوف ست ای و قولهم هذا القول حاصل و اگر باشد بمعنی مقول پس حاجت
بتاویل هذا الکلام خبر آن ست قوله ابن ابی سلمی بضم سین مهمله ست گفت تعریف نسبت در حقیقت
سلمی بضم سین مهمله سوای این یعنی جد کعب رضه و ابو سلمی ونامش ربیعه والد زهیر پدر کعب ست پس در این
نسبت ست برای جد او چنانکه در حدیث شریف ست انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب قوله لمقتول
ای صابر بسوی قتل بر حد انک میت وانهم میتون و از آن ست من قتل قتیلا فله سلبه و حال اینکه ناظم رضه صفت
کردن ناقه را آن ناقه که بود خود مصنف رضه بران ناقه سوار باین طور که سعی کردند گردش نمامان و حال اینکه
میگفتند انک یا ابن سلمی مطلع بر قتل خود هستی از آن حیثیت که لغو و باطل کرد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خون تو وقتیکه رسید بحضور صلی الله علیه وآله وسلم ابیات موسومه برادر تو و معنی بیت اینکه
می دویدند دشمنان هر دو طرف آن شتر و گفتن شان اینکه تو ای ابن ابی سلمی کشته خواهی شد والله اعلم

وَقَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ آمُلُهُ	لَا أُلْهِيَنَّكَ إِنِّي عَنْكَ مَشْغُولُ
گفت هر یاری که زو امید نیکی داشتم	کت نخواهم خورد غم کت روز چون شب کنند تار

قوله آمله ای ارجو خیره و اطمع نصره یعنی امید میدارم نیکی او را و طمع میدارم یاری او را و گفته میشود الهیته عنه ای
شغلته عنه ای باز داشتم و منع کردم او را از آن کار و از این ست قوله تعالی الهکم التکاثر و جائز ست که لا
نافیه باشد در اینجا یا ناهیه بر حد لا اریتک ههنا و توکید بعد لای نافیه بعض گفته اند که قیاسی ست و بعض گفته اند
که ضروری ست پس معنی چنین گفته شود مصرعه ثانی را که باز نمیدارم و منع نمیکنم ترا از آن کار که تو در آن هستی باین
طور که سهل گردانم آن کار را بر تو و رفع تردد تو نمایم ممکن نیست و این مقوله هر واحد ست از دوستان ناظم رضه
پس در صورتی که تیمار بیاری تو از من ممکن نیست پس بکن برای ذات خود هر چه خواهی چراکه من بکار تو چیزی

نیا یم و نہ از من چیزی شدن تواند و در بعض نسخ لا الهینک جواب قسم محذوف واقع ست ای واللہ لا جعلنک مشغولا عنی لا فی شغلت عنک بغیر یعنی قسم بخدا البتہ گردانم ترا باز داشتہ از خود زیرا کہ من باز میدارم از تو با غیر و لا فی تعلیل ست پس اگر باشد بر طریق استیناف پس ان مکسورہ ست و اگر باشد با اضمار لام تعلیل پس مفتوحہ است ای لا فی شغلت عنک بغیرک و اعرضت عنک بحجرک لان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہدر دمک ای سبب اینکہ من باز میدارم خود را از تو بغیر تو و روی میگردانم از تو بجرم تو چرا کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم عفو کرد خون ترا حاصل اینکہ ناظم رح ہرگاہ کہ شنید این وعید التجا برد بہ برادران و دوستان خود کہ جای امید او بودند در جمیع امور شدید پس بیزار شدند و دوستان از و در گردانیدند از و کہ نا امید بودند از سلامت ماندنش بسبب شدت ملامت او بباعث خوف از غضب آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم گفتند ہمہ این کلام بر وجہ اہتمام و علمہ عند الملک العزیز العلام

فَقُلْتُ خَلُّوا سَبِيلِي لَا أَبَا لَكُمُ ... فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمٰنُ مَفْعُولُ

گفتم ایشان را کہ بگذارید رہ را بگذرید ... پس ہمان خواہد شدن کان خواستہ پروردگار

قولہ فقلت فای فقلت برای تفریع ست قولہ خلو یعنی بگذارید قولہ ابا با الف و اشباع میم و این کلام استعمال کردہ میشود در مدح ای انک شجاع با حد مستغن عن الآباء یعنی تو بہادر بزرگ مستغنی از پدر ہستی و استعمال کردہ میشود در ذم نیز ای انک مجہول النسب یعنی نسب تو معلوم نیست قولہ فکل فای فکل برای تعلیل ست و ما موصوفہ ست نہ موصولہ چرا کہ اضافت لفظ کل بسوی معرفہ واجب میکند احاطۂ اجزا نہ افراد و بسوی نکرہ بر عکس این ست و مقصود در ینجا احاطۂ افراد ست نہ اجزا و حاصل معنی اینکہ تحقیق ناظم رح می گوید ہرگاہ شنیدم کہ نمام و ساعی میگفتند بدرستی کہ تو قتل کردہ شدہ پس نا امید شدم از امداد احباب پس گفتم بگذارید مرا تا روم جانب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عذر خواہ زیرا کہ ہر امر کہ مقدر کرد رحمن جل جلالہ از فنا یا بقا مفعول ست ای کردہ شدہ ست یعنی ہر چہ تقدیر خداست آن بظہور خواہد پیوست خواستہ خدا خواہد شد

كُلُّ ابْنِ أُنْثَى وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ ... يَوْمًا عَلَى آلَةٍ حَدْبَاءَ مَحْمُولُ

ہر کہ می آید زمادر گرچہ خواہد دیر زیست ... میرود جانش بود تابوت خسپد در مزار

پس اگر من نیز می میرم چہ غم لیکن شما ... بیوفائید و بود ترک وفا شوم و شنار

قولہ کل مبتدا خبرش محمول ست ان وصلیہ ست و این عطف ست بر محذوف ای ان لم تطل او طالت و ہر دو جملہ در محل نصب اند بنا بر حالیۃ از ضمیر محمول ای محمول ست بر جنازہ مستوی طول باشد سلامتی او یا نباشد و جائز ست برای جملہ شرطیہ واقع شدنش حال وقتیکہ شرط کردہ شود در ان چیزی و نقیض آن نحو لا ضربنہ ان ذہب و ان مکث و بعض گفتہ اند کہ جواب شرط محذوف ست و قائم کردہ شد مقامش خبر ما قبل آن بر حسد

بعضہا

قوله تعالی وَاِنَّا اِنْشَاء اللّٰہ لمهتدون ویوما علی آلته هر دو ظرف محمول ست **قوله** حدبا ای ضیقه ومرتفعه یعنی تنگ یا بلند ومراد ازین نعش ست میگوید ناظم ره هرگاه که باشد هر آنکس زائیده ورا مادرش انثی اگرچه آن ولد زنده ماند تا زمانه طویل وسلامت مانده از حوادث زمانه وامان یافته از مصائب روزگار پس لابدست برای آن از موت ولا محاله ست برای آن از فوت پس برای چه جزع میکنی ای صاحب فزع وچرا شادی می کند اے گروه شامتون **قوله کل ابن انثی** شامل ست عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام را که عنقریب خواهد مرد ودفن کرده خواهد شد درمیان گنبد روضهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هر دو تهیگاه عیسی عم قریب از هر دو یار آنحضرت صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم خواهد بود سبحان الله سبحان الله تعالی جل جلاله چه بزرگ مرتبهٔ شیخین رضی الله تعالی عنهماست که باوجود شرف قرب محمد عربی صلی الله علیه وسلم کرامت قرب عیسی عم نیز خواهند یافت وشامل نیست یا آدم علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام مگر اینکه اراده کرده شود باین کلام این جنس چنانکه در حدیث شریف ست انا سید ولد آدم وعموم مستفاد میشود از قول خدا جل جلاله کل نفس ذائقة الموت وآن عام ترست از جنس انسان زیراکه شامل ست برای ملائکه واقسام حیوانات را وجمله علی الحدبا محمول علی الغالب یعنی بار کردن آن بر حدبا حمل کرده شده است بر غالب یعنی گاهی گاهی چنان می شود ونعش بران چیز که قرار گیر دمیت در قرارگاه خود چنانکه ثابت گشت در حدیث اذا دفن المیت فی قبره **ومعنی بیت** آنکه هر ولد که زائیده ورا مادر او واگرچه دراز باشد سلامتی او ولیکن یکروز بر آله نعش او بار کرده خواهد شد یعنی هرچند که بدنیا تا مدت دراز عیش کند آخر روزی او را بر جنازه سوار کرده در مقبره رسانیده بقبر مدفون خواهند ساخت الموت حق والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

اُنْبِئْتُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ اَوْعَدَنِیْ	وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ مَاْمُوْلُ
شد خبر داده که خوفم کرد پیغمبر بدر	لیک امید عفو دارم از آن والا تبار

قوله انبئت صیغهٔ متکلم مجهول ست ای اخبرت یعنی خبر داده شدم وبعضی انبئت روایت کرده اند وآن بمعنی انبئت است وهر واحد ازینها میخواهد سه مفعول را اول قائم مقام فاعل ست دوم وسوم بتحقیق باسم وخبر خود قائم مقام اسم وخبرست وبعض گفته اند که مفعول سوم محذوف ست ای انبئت ایعاد رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصلا واعادهٔ ذکر رسول صلی الله علیه وسلم برای اظهار تعظیم وابراز تکریم ست چراکه اعادهٔ ذکر حضور صلی الله علیه وسلم اولی ترین ست بر تعظیم واقوی ترین رجا است از نزد کریم زیراکه از خبر متواتر معلوم ست که عفو کردن جرائم وبخشش از اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم ست پس ذکر صریح اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحیح اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنست که نیست در دل از رسم آن ودیگر اینکه تکرار اعتراف رسالت ست صلی الله علیه وسلم چنین رسالت که مقتضی عفوست ومستجلب رضاست بعد ازین بدانکه جمله ابیات ما تقدم تمهید ست برای این بیت

کرم پس تحقیق غرض ناظم رح از قصیده اینجه در دست از انجاحات آن شعر و سخن ست و طلب عطوفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تحصیل بیت اینکه طلب رضامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و استجلاب اخلاق الکرام از حصول رحمت آن و عنایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و برای دفع قهر و غضب و ملامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تحقیق روایت کرده شد هرگاه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بیت را فرمود العفو عند الله ذکر کرد آنرا ابن حجه سبحان الله بحیره زهی نصیب ناظم رح که بر قصیده اش اصلاح حضور صلی الله علیه وسلم افتاد

فَقَدْ اَتَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ مُعْتَذِرًا
وَالْعُذْرُ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ مَقْبُوْلُ

آمدم پیش رسول حق بصد الحاح و عذر
زانکه مقبول ست عذری پیش آن عالی وقار

عطف ست بر انبئت ای خبر داده شدم تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم ترسانیده مرا بقتل پس آمدم بحضور حق عذر خواه و این بیت در اکثر نسخ موجود نیست والله اعلم بالصواب

مَهْلًا هَدَاكَ الَّذِیْ اَعْطَاكَ نَافِلَةَ
الْقُرْاٰنِ فِیْهَا مَوَاعِیْظٌ وَّتَفْصِیْلُ

مهلتم ده ره نماید سوے مهلت داد نم
کو ترا داد ست قرآن مجید ای شهریار

قوله مهلاً منصوب ست بنابر مصدریت امهل ای امهل مهلاً پس شد این اسم بمعنی مصدر و جائز ست بودنش اسم فعل و تنوین مهلاً برای تنکیر ست ذکر کرد آنرا فاضل هندی رحمه الله و بعض گفته اند که مصدر ست قائم مقام کرده شد از فعل خود که امهالا است پس حذف ده زائدان که همزه و الف ست مهل تر است از ان چیزکه بیشتر ساند ناظم رح را از گرفتاری اقوال نمامان تا که متمکن بود و اظهار ایمان آن و بیان دروغ نمازان در شان آن و جمله ستانفه است گویا که از ناظم رح گفته چه گفتی از کلام بوقت بلند بر جستن برای آمدن جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت ناظم رح مهلاً و جمله هداک دعائیه است زیاده کرد ناظم رح بدعاے زیاده هدایت و رجای ثنا بسبب زیاده بودن آثار خیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشراق انوار آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست مراد با لثبات بر هدایة زیراکه این معنی ثابت ست در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی وجه الدوام پس درین صورت تحصیل حاصل لازم است و قیل مراد هداک معاف کنانیدن و درگذر کردن از ان چیزکه ترسانیدی تو مرا بآن پس در حقیقت باشد داعی برای ذات خود و چه دران است از تذلل و مسکنت و نرمی در دعا و خواستن **قوله نافلة القرآن** النفل زیاده بر غیر خود **قوله تعالے** فتهجد به نافلة لک و ازین قبیل اند نوافل و درین اشاره است بطرف اینکه الله تعالی جل جلاله و عم نواله جلشانه عز اسمه انعام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعلوم عظیمه و تعلیم کرد آنرا و گردانید کتاب یعنی قرآن را زیاده بران علوم و اضافت درین از باب جرد قطیفه است کذا ذکره البعض و اظهر اینکه تحقیق مراد بزیادة القرآن افزون شدنش برتبه و بزرگ بودنش بر جمیع کتب چنانکه اشاره میکند بسوے آن **قوله تعالی** و علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما

یا مراد بنافلة القرآن احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که زائد اند بر کتاب الله مفید بفوائد که خارج اند از حد حساب پس ازان جائز ست نصب قرآن ای منصوب بودن لفظ قرآن بنا بر اینکه بوده است حذف تنوین از نافلة بسبب اضافت بل بباعث التقای ساکنین پس نافله حال ست یا مفعول ثانی و قرآن بدل ست **قوله فیها مواعیظ** جمله چنان جمله که مقدم کرد خبر را برای اهتمام و در بعض نسخ بجای مواعیظ مواعید واقع ست و در هر دو تنوین بضرورت شعرست و مراد از هر دو وعده بالمومنین بعطای جنان ست و وعید بکافرین بآتش نیران و وعده بالمخلصین بفردوس اعلی و بمنافقین وعید ست بدرک اسفل و جمله صفت نافلة القرآن بحذف موصول واقع شده ای نافلة القرآن التی فیها الخ یعنی نافلة القرآن آن نافله قرآن که دران نصائح و وعده‌ها و وعیدها هستند یا جمله مستانفه است گویا که گفته شد با فیها ای چه چیز ست دران تعالی فیها پس گفت دران الخ یا جمله معترضه است برای مدح آن **قوله تفصیل** ای تبیین یعنی بیان کردن آن چیز که محتاج باشد بسوی آن از امر معاش و معاد و احکام اصول و فروع برای بندگان و درین بیت از طلب عطوفت ست و ذکر نعمت خدا که بر رسول الله صلی الله علیه وسلم ست تا که باشد این بیت مناسب تر به عفو و بخشش و شکر و نعم رب جلیل و اقرار بالتنزیل و آن چیز که شامل ست بران از مواعیظ و تفصیل و تذکیر بموجب آنکه آمده است در کتاب مبین یعنی قرآن متین خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین و بتحقیق روایت کرده شده که بدرستی گفت جبرئیل علیه السلام بعد نزول این آیت ان ربک یامرک ان تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عن من ظلمک بدرستی پروردگار تو امر میکند ترا بوصل آنکه برید ترا و اعطا آنکه محروم داشت ترا و عفو آنکه ظلم کرد بر تو و قیل نیست چنین آیه در قرآن جامع تر در مکارم اخلاق ازان یعنی در مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم این آیه جامع تر ست **و معنی بیت** اینکه مهلت ده مرا هدایت کند ترا آنکه داد ترا قرآن نافله که دران نصائح و بیانات اند والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

لا تأخذنّي بأقوال الوشاة ولم	أذنب وإن كثرت فيّ الأقاويل
تو مگیر از گفتگوهاے سخن چینان مرا	من گنه هرگز نکردم پس مراده زینهار

جمله نهییه است برای قول او مهلا و این سوال تضرع و زاری و مسکنت ای خواری ست نه نهی کننده ست و نون موکده است و واو در ولم اذنب برای حال ست نه برای عطف زیرا که خبر عطف کرده نمی شود بر طلب یا برای اعتراض ست برای بیان برات ناظم رح ازانچه گفته شد در شان ناظم رح از ملامت آن و واو در وان کثرت حالیه ست چنان تعبیر میکنند ازان و تحقیق اینکه واو عاطفه است بر حال محذوف ای علی کل حال و ان کنت علی هذه الحالة و جواب آن محذوف ست بسبب دلالت ما قبل بران تا اینکه آن

متقدم ست بخلاف مبرد و ابی زید و کوفیین کذا حققه ابن هشام و گفت فاضل رح که عطف ست بر محذوف اے لم یکثر و یهر و جمله بعد انسلاخ معنی شرط و اراده تسویه در محل نصب بر حالیة از فاعل لم اذنب ای حال کونی مستویا کثیرة الاقاویل فی شانی و عدمها و روایت کرده شده و لو کثرت عنی و معنی بیت اینکه مباح مکن خون من و عتاب مگیر بر من و جرم من بسبب اقوال نمامان کاذب و حال اینکه من گنه نکرده ام بعد آنکه هدایت کرد مرا الله تعالے جل جلاله چراکه ایمان آنکه دوست دارد آنرا که قبول کند او را یا حال اینکه گنه نکردم آن گنه که قبل من نمام آن بدلیل قولش و اگرچه کثیر شد در شان من در وغگویان با قوال خودها اکنون امید میدارم از علم و عفو و کرم تو و الله اعلم بالصواب

لَقَدْ أَقُوْمُ مَقَامًا لَوْ يَقُوْمُ بِهِ — أَرٰى وَاَسْمَعُ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفِيْلُ
ایستادم در چنان جائیگه گر استد دران — پیل مستی کش ز حیوانات بیش ست اقتدار

لام در لقد جواب قسم ست ای والله لقد و روایت کرده شده و انی لاقوم مقاما عظیما ای من ایستادم بمقام عظیم و حرف لو برای شرط است در ماضی و گاهی داخل میشود در مستقبل نحو لو یطیعکم فی کثیر من الامر و درین شعر ازین قبیل است و مفعول ارٰی محذوف ست بدلالة ما بعد ادای ارٰی ما لو اراه الفیل ای بینم آنکه اگر بیند او را فیل و تنازع کردند یقوم و ما لو یراه الفقد و رو یسمع الفیل پس عمل داده شد اخیر و ضمیر آورده شد فاعل در آخر آن و تنازع کردند جزا های آینده اعنی لظل او یقوم و یراه الفقد و زد لو یسمع الفیل پس گردانیده شد جزا بسوی اخیر و حکم کرده شد بحذف آن از اولین و در بعض نسخه لقد اقوم مقاما لو اقوم به اری و اسمع الخ پس ارے جزا لو اقوم به است و معنیش اینکه لقد اقوم به لقد اریدان اقوم به برحد قوله تعالی و اذا قرأت القرآن یعنی و قتیکه اراده کنی قراءت قرآن را و درین نکته اینکه قول ناظم رح اتیت رسول الله مقتضی اینکه تحقیق متحقق و ثابت شده قیام از ان ناظم رح در جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم مگر اینکه حمل کرده شود اتیت نیز بر اراده اتیان کذا حققه الفاضل و حمل متعین ست بسبب وقوع قصیده قبل ملاقات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و معنی بیت اینکه بتحقیق اراده قیام میکنم بجناب رسول الله صلی الله علیه و سلم چنان جناب که اگر ایستاده شود دران بینم آن چیز که اگر بیند آنرا فیل و بشنوم آنکه اگر بشنود آنرا فیل چنانچه درین بیت آینده مطلبش شامل ست والله اعلم بالصواب

لَظَلَّ يُرْعَدُ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ لَهٗ — مِنَ الرَّسُوْلِ بِاِذْنِ اللّٰهِ تَنْوِيْلُ
بشود لرزیده از هیبت مگر کورا بود — بخشش زان خواجه که آمد جهانرا افتخار

قوله ظل بمعنی صار بتدا است قوله یرعد بصیغه مجهول خبر آن بمعنی لرزیده شده از خوف قوله تنویل بمعنی امان دادن و بخشش نمودن و تنویل اسم یکون است قوله له ظرف مستقر ست منصوب المحل بنابر اینکه

خبرآن ست وجائزست اینکه باشندگان نامه پس درین صورت لفظ لدی حال ست قوله من الرسول متعلق به یکون ست ویا بقولش له متعلق ست قوله باذن الله با موحده برای استعانت یا برای الصاق ست پس میشود حال بعد حال و حاصل اینکه تحقیق ناظم رح میگوید بخدا بدرستی ایستادم بعد رفتن خود بطرف رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقام صاحب هیبت که نایستد دران فیل باوصف بزرگی جثه می بینم بسبب آنکه عمازی مینمودند غمازان بآن بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن چیزرا که اگر به بیند آنرا فیل اصناف عذاب می شنوم آنچیزرا که بشنود آنرا فیل از ترسهای شدیده البته میشد لرزیده از بیم و مضطرب میشد از خوف مگر اینکه باشد برای آن فیل از جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاء امان وبخشش وایصال رحمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس درین صورت اگر نترسد و هیبت نخورد فیل گنجایش دارد واین اظهار فظاعت شان آنکه عرض کرد ناظم انه خطب جلی وتحقیق شان اینکه ناظم رح باوصف اینقدر هجوم هموم قائل ست که خلوا سبیلی والله اعلم بالصواب

حتی وضعت یمینی لا انازعه	فی کف ذی نقمات قیله القیل
بوده ام ترسان ولرزان تا نهادم دست خویش	بی نزاعی در کف آن راست گوی باوقار

قوله حتی غایت ست برای مقدر بدلالت ماسبق یا عطف ست بر مقدر ای ولکنت اخاف حتی الخ یعنی بودم من که خوف میکردم حتی که الخ ومابعد حتی گاهی داخل میشود در حکم ماقبل آن واینجا درین بیت چنین ست پس تحقیق بود ناظم رح وقت نهادن دست راست خود در کف مبارک نبی صلی الله علیه وسلم خوفناک تر بدلالت وضع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بذی نقمات وجمله مقدره اعنی وکنت اخاف عطف ست بر فقلت خلوا سبیلی وجائزست اینکه باشد حتی ابتدائیه برای تاکید ای لقد اقوم مقاما لو یقوم الخ حتی وضعت یمینی فی یمینه وضع طاعت ای نهادم دست خود بدست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادنی بطور تابعداری و اقرار کرده شد حتی جعلت یمینی لا انازعه و منازعه بمعنی محاربه یعنی خصومت وجنگ کردن وجمله حال ست از فاعل وضعت وضمیر فاعل عائدست بسوی ذی نقمات باعتبار تقدم ظرف اعنی فی کف ذی نقمات برحال زیراکه رتبه ملحقات بالمفاعیل متاخرست از ظرف وجائزست عود ضمیر بطرف مصدر بر حد عبدالله اظنه منطلق ای اظن ظنا و معنی بیت اینکه نهادم دست خود بلانزاع در کف ذی نقمات ای سرور کائنات صلی الله علیه وسلم وقیل یعنی گفتگوی او راسخ و راست ست وکامل ست ومعنی قیل وقول وقال ام احدست قوله نقمات بفتح نون وکسر قاف جمع نقمه مثل کلمه وکلمات ونقمت بمعنے انتقام ومراد از ذی نقمات ذات بابرکات جامع الحسنات سرور کائنات صلی الله علیه وآله واصحابه اهل بیته وسلم ست پس تحقیق شان اینکه بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که انتقام میگرفتند از دشمنان اهل اسلام قوله قیله القیل صفت ذی نقمات ست بر حد انا ابوالنجم وشعری شعری ای قیله کامل راسخ یعنی گفتن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم رسیت وکامل ست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

لَذَاكَ أَهْيَبُ عِنْدِي إِذْ أُكَلِّمُهُ ❊ وَقِيلَ إِنَّكَ مَنْسُوبٌ وَمَسْؤُولُ

بود هیبتناک تر نزدیک من آن است گوی ❊ چون سخن گفتم بآن فرمانده‌ی باگیر دار
نیز چون شد گفته کای کعب اینچنین و اینچنان ❊ سوی تو کردند نسبت از حسد اهل نقار

لام لذاک ابتدائیه ست واحتمال تقدیر قسم ست قبل آن زیرا که مقام مقتضی آنست و در بعض نسخ فذاک واقع ست و ذا اشاره است بسوی ذی نقمات یا بسوی وضع یمین فی کف ذی نقمات لذاک مبتدا خبرش اهیب ست و بعضی بجای اهیب ارهب گفته اند و آن هر دو مبنی اند از فعل مفعول بر مدفعل التفضیل ومفضل علیه من خادر در بیت آینده و عند و اذا هر دو ظرفند برای اهیب و اذ مضاف ست بسوی اکلمه اکلمه بمعنی کلمته و بعضی یکلمنی گفته اند قوله وقیل عطف ست بر اکلمه یا حال ست از ضمیر اکلمه و در روایتی لذاک بلام مکسور واقع ست پس درین صورت اهیب خبر برای محذوف ست ای هو اهیب بسبب بودنش ذی نقمات پس ذا اشاره است به بودنش ذی نقمات و معمول اسم تفضیل اگرچه ممتنع ست تقدیم آن بر اهیب مگر اینکه جائز ست در ظرف آن چیزی که جائز نیست در غیر آن قوله منسوب و مسئول عطف ست بر منسوب بمعنی انتساب ریخته شده و معنی بیت اینکه من هرگاه ایستادم رو بروی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل شد خوف آنچه حاصل شد مرا یعنی ناظم رح میگوید قسم خدا که البته رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود بر کف اقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیبتناک تر بودم در وصف خود بوقت کلام کردن و گفته شد مرا که تو منسوب هستی بسوی اقوال باطله من نحو سفاک بها المامون و منع کردن برادر خود بجیر را از اسلام و محسود شدی از سبب آن و بر تو اشک میریزند اخلاء و احباب تو والله اعلم

مِنْ خَادِرٍ مِنْ لُيُوثِ الْأُسْدِ مَسْكَنُهُ ❊ مِنْ بَطْنِ عَثَّرَ غِيلٌ دُونَهُ غِيلُ

زان قوی شیری که از شیران گزین ست و بود ❊ جای او در عثره باغ حسن را شو بهار
عثره جائی هست کانجا بیشه با شد بسی ❊ پر ز شیران ژیان ای بحر همت بی کنار

قوله خادر بخای معجمه و دال مهمله شیری که داخل باشد در درختان سکونت خود من اول تفضیلیه متعلق اهیب ست من ثانی بیانیه و صفتیه ست ای اهیب من ملابسه اسد خادر کائن من لیوث الاسد ای هیبتناک تر از ملابست شیر خادر که در اجم میباشد چنان خادر که شونده است از شیران اسد قیل لیث و اسد مترادف اند پس چگونه صحیح باشد اضافت احد المترادفین الی الآخر اجیب باینطور که لیث مشترک ست در میان اسد و نوعی است از عنکبوت که شکار میکند ذباب را پس اضافت لفظ مشترک ست بسوی یکی از دو معانی او بجهه

عین شمس و شک نیست در صحت چنین اضافت و مراد از لیث قوی کامل بالغ در شجاعت و ضخامت یعنی سطبری و قوت و شوکت مبالغه کننده بود تشبیه سوداء سیاه تر نسبت بسوی اسود ای شیران چنانکه گفته میشود خواص الخواص و در بعض روایات من لیوث الغاب ای بیابانها آمده است و در بعض روایت من ضیغم من ضراء الاسد آمده است و ضیغم بر وزن فیعل مشتق از ضغم یعنی گزیدن ضراء بکسر ضاد معجمه جمع ضار من ضری بکذا اذا ولع قوله مسکنه بفتح کاف و کسر آن مبتدا است خبرش غیل ست و جمله صفت دیگر ست برای خادر و من بطن حال ست از غیل و در روایت کرده شد ببطن پس احتمال دارد خبریه و حالیه را قوله عثر بفتح عین مهمله و ثاء مثلثه مشدده موضعی ست که نسبت کرده میشوند شیران بسوی او و عثر غیر منصرف ست بسبب وزن فعل و علمیه بطن عثر معنیش از وسط عثر بطن بمعنی میانه قوله غیل بکسر غین معجمه بیابان و بیشه قوله دونه ای قریب از بیشه پس غیل ظرف ست یا مبتدا است خبر آن ظرف ست و جمله صفت غیل ست ای آن شیر داخل ست در بیشه و این معنی اشد ست برای توحش و سخت دلی و واگذاشت بر ضرر آن شیر و گفت فاضل هندی که من ابتدائیه ست و جار و مجرور صفت خادر ست ای من خادر ناش من بطن عثر ای از شیر یکه پیدا شونده است از میان بیشه شیران و مسکنه که در میان صفت موصوف فاصل ست و اجنبی و آن جائز ست نحو انه لقسم لو تعلمون عظیم یا من بیانیه ست و من بطن حال از غیل باشد و معنی بیت اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قتیکه روبروی ایستاده بودم هیبتناک تر بود نزد من از شیر یکه در بیشه ست از شیران شیر جای سکونت او وسط بیشه عثر که بیشه ست قریب بیشه والله اعلم

یغذو فیلحم ضرغامین عیشهما	لحم من القوم معفور خراذیل
بامدادان شیر هر دو بیشه خورد را دهد	گوشت از مردم بدان پروردشان در کنار
عیش آن دو بچه هست از پارهای گوشت کلان	دائما بر خاک باشد پیش آن دو گوشت خوار

قوله یغذو صفت خادر ست مشتق از غذوت الصبی باللبن یعنی غذا دادم طفل را از شیر ای تربیته یعنی پرورش کردم او را و در بعض روایت بدال مهمله مشتق از غدو و آن خلاف رواح ست یعنی بامداد صد شام ست و معنیش صحیح میشود بر تقدیریکه باشد بغین و دال مهملتین مشتق از غدو لیکن این روایت دیده نشده بعده اگر باشد روایت یغذو بذال معجمه پس ضرغامین تنازع کرده در آن یغذو و یلحم و اگر باشد بدال مهمله پس مفعول یلحم ست و راجح در آن اینکه باشد از باب منع یمنع و مرجوح بودنش از باب افعال قوله ضرغام بکسر ضاد معجمه بمعنی شیر و معنی اینکه میخوراند هر دو بچه را گوشت عیشهما مبتدا است خبرش لحم ست ای قوت آن هر دو بچه گوشت بنی آدم ست قوله من بیانیه ست ای لحم کائن من لحوم الرجال یعنی گوشت شونده از گوشتهای مردم یا ابتدائیه ست ای منتزع من الرجال یعنی کشیده شده از مردم قوله معفور صفت لحم ست ای ملقی فی العفر یعنی انداخته شده در زمین عفر بفتحتین بمعنی

تراب وگل و خاک قوله خراذیل صفت دیگر لیث است جمع خرذله یعنی پاره از شئی و بودن است مری و لاحم یعنی پرورش کننده و لحم دهنده هر دو بچه خود عیشهما کنایه است از بودن خوفناک تر زیرا که معنی مستلزم بودنش بسیار شکار کننده و بسیار کشنده است چرا که اسد وقتیکه باشد صاحب دو بچه باشد بسیار مفترس ای کشنده و هم شکار کننده برای پر کردن شکم هر دو و بعد ازین اگر باشد ضرغام اسم جنس برابر است دران صغیر و کبیر پس امر ظاهر است و اگر باشد ضرغام نام شیر کبیر پس نام نهادن شبل و آن بچه شیر است باعتبار اول است فی حاصل معنی اینکه میگوید ناظم رح تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود در کف آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیبتناک تر بودند نزد من از شیر خادر که ناشی از بطن عثر یعنی از میان عثر است مسکن او بیشه است که نزدیکش بیشه دیگر است حریص است بر شکار و شدید است در افتراس بسبب بودنش صاحب دو بچه که قوت آن هر دو گوشت آدم است چنان گوشت که افتاده در خاک است و بریده شده و پاره پاره و الله اعلم

اذا یساور قرنا لا یحل له — ان یترک القرن الا وهو مفلول

چون جهد آن شیر بهمتای خود نگذاردش — تا نسازد منهزم تا بر نشیبا برد زود مار

جمله صفت خادر است قوله یساور بمعنی یواثب است و مساوره و مواثبه مترادف اند یعنی با کسی جستن برای جنگ قوله قرن بکسر قاف بمعنی همتا و همسر در شجاعت یا در علم و مانند آن و جواب اذا لا یحل است و معنی لا یحل له ای حلال نیست او را یعنی حرام است گذاشتن همتای خود برا او قوله الا وهو بضرورت شعر بسکون هاء هو باید خواند قوله مفلول بمعنی گریخته شده بعضی بجای مفلول مجدول گفته اند بمعنی انداخته شده بر خاک حاصل معنی اینکه ناظم رح وصف میکند خادر را باین طور که تحقیق خادر وقتیکه می جهد و حمله میکند بر شیر دیگر که مثل خود داند او را در شجاعت لازم میگیرد بر خود این امر که نگذارد او را تا که منهزم نگردد یا منکسر بسبب کمال شجاعت خود پس شد اسد از روی هیبت و لائق فرار از روی خوف پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین چنین اسد هیبتناک بودند نزد من

منه تظل سباع الجو ضامرة — ولا تمشی بوادیه الاراجیل

زو دوان دشت لاغر گشته اند و نگذارند — سوی دشت او خلائق از نهیب تار و مار

قوله منه باشباع باید خواند و من سببیه است ای از سبب آن و جمله صفت خادر است و ضمیر منه راجع بطرف خادر است قوله جو بمعنی درمیان آسمان و زمین و آنچه که فراخ باشد از دشتها و همین مراد است اینجا و قیل الجو دشت فراخ است قوله ضامرة بضاد معجمه بعده زای معجمه بمعنی ساکنه یعنی خاموش کذا ذکره الشراح و گفت فاضل هند رح که ضامرة بضاد معجمه و رای مهمله یعنی ناظم رح وصف میکند کمال هیبت خادر را باینطور که خادر لاغر گردانید درندهای دشت را از روی گرسنگی که بسبب خوف خادر قادر بر شکار نشیند قوله و لا تمشی عطف است بر تظل و آن نفی

تای مثناة فوقانیه و فتح میم مشتق از تمشیت بمعنی مشی ای رفتن ست با در لفظ بوادیه بمعنی فی ای درازی خادر **قوله اراجیل** جمع راجل ضد سوار بمعنی پیاده و رجل اسم جمع کصاحب و صحب و ازین ست **قوله تعالی** واجلب علیهم بخیلک و رجلک وقیل الاراجیل جمع رجیل کاحادیث جمع حدیث و رجیل بمعنی محکم و قوی برفتن **و معنی بیت** اینکه از سبب خادر میشوند رندهای دشت فراخ خاموش یالاغر و میرود در دشت او پیاده یا تیز رونده ای بسبب خوف خادر همه درنده ها لاغر گشته اند که شکار کردن نمی توانستند والله اعلم

ولا يزال بواديه أخو ثقة	مطرح البز والدرسان مأكول
دائما باشد بدشتش پهلوا سے کوشده از چنین شیرست هیبتناک تر نزدیک من	خورده افتاده بخاکش هم ردا و هم ازار احمد مختار کو فخر کبارست و صغار

قوله اخو ثقة اسم لایزال ست و خبر آن بوادیه ست باشباع های صاحب ثقه بشجاعت خود و صاحب اعتماد بر جرأت خود شونده بدشت او و معنی اخو ثقه صاحب اعتماد **قوله مطرح البز** صفت اخو ثقه ست و مطرح بفتح رای مهمله مشدده و کسر آن انداخته و البز بفتح موحده و تشدید زای معجمه بمعنی سلاح **قوله الدرسان** عطف بر بز ست و آن جمع درس ست بمعنی جامهٔ کهنه ست **قوله ماکول** بمعنی خورده صفت ثانی اخو ثقه است **و حاصل** اینکه ناظم رح وصف میکند خادر باین طور که نمی آید بران خادر زمانه یعنی همیشه مگر کسی یابد در وادی خود بهادر صاحب اعتماد بر شجاعت خود که افتاده اسلحه و جامهٔ او بر خاک ست و این معنی مستلزم اشد هیبت ست و اگر چنانست او ست ورسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود در کف او بود هیبتناک تر نزد من ازین رسد موصوف والله اعلم

إن الرسول لنور يستضاء به	مهند من سيوف الله مسلول
رست پیغمبر بود نوری کز و جسته بود تیغ هندی ماست آنحضرت کشیده از نیام	روشنائی را تنکه مهر و ماه روشن مستعار تا کشد کفار را با دشمن هزاران جان نثار

قوله یستضاء به ای هدایت گرفته میشود از و بسوی حق و بسیف نیز مردی ست پس این تشبیه بلیغ ست ای مانند سیف برنده ست در دفع باطل **قوله مهند** بفتح نون مشدده ای بنا کرده شده ست آن تیغ از حدید هند یعنی مطبوع از آهن هندوستان ست خبر بعد خبر یا صفت نور ست اگر اراده کرده شود بآن هدایت و معنی مانند صاحب هند یا مانند سیف هندی ای منسوب بسوی هند و سیوف ای تیغ هندی آنچه نسل سیوف ... اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مانند سیف قاطع اند برای دشمنان خدا از سیوف چنان ... که بزرگ گردانید آنها را الله تعالی جل جلاله بشمول فتح و ظفر و انتقام از مصاحم روایت کرده شد ... در شعر بستم من سیوف الهند پس فرمود صلی الله علیه وسلم من سیوف الله یعنی بدل هند اسم پاک الله ...

نوپسانیده و روایت کرده شد نیز بدرستی که کعب رضی الله عنه هرگاه که امید بقبول خود ان الرسول لنور یستضاء به انداخت صلی الله علیه وسلم یعنی عطا فرمود نه برده را که بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کعب را رضی الله عنه و بتحقیق معاویه صرف میکرد برای خود دران برده ده هزار روپیه و نداد او را کعب رضی الله عنه و گفت کعب رضی الله عنه نیستم که بدهم بخشش نبی صلی الله علیه وسلم کسی را پس هرگاه که مرد کعب رضی الله عنه فرستاد ند معاویه رض نزد ورثه او بست هزار روپیه و گرفت برده موصوفه را از ورثانش و این برده تا امروز موجود ست نزد سلاطین ذکر کرد آنرا ابن جماعه و در عوارف مذکور ست که بدرستی برده چادر سیاه مربع ست و این برده باقی ست نزد خلفای بغداد از روی تواریث بزرگ و کبیر از کبیر انتهی و گفته شد که این برده بود نزد خلفا از معاویه رسید نزد بنی امیه بعد از ان نزد بنی عباس و حکایت کرده شد اینکه آن برده امروز نزد سلاطین روم ست نگهدارد آنها را الله تعالی از حوادث ایام الی انتهاء الایام **قوله برده** بضم جامه مخطط **مسلول** یعنی شمشیر از نیام کشیده **و معنی بیت اینکه** رست و تحقیق که رسول ما صلی الله علیه وسلم نور ست که طلب روشنی کرده شد از و یعنی هدایت گرفته شد بسبب آن بسوی حق چنان نور که مانند تیغ هند ست از سیوف الله که از نیام بیرون کشیده باشند یعنی مانند شمشیر برهنه اند در حق کفار و اهل ضلالت والله اعلم

فِی عُصْبَةٍ مِّنْ قُرَیْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ	**بِبَطْنِ مَکَّةَ لَمَّا اَسْلَمُوْا زُوْلُوْا**
هست ثابت در گروهی کز قریشند و از ان	وان مراد اصحاب و خفظش در رنگ اصلا میار
گفته یک گوینده زایشان چون بمکه گشته اند	شان مسلمان و برآشفتند کفار شرار
انتقال از جا کنید ای همدمان یعنی روید	تا مدینه کامر حق ست این نمایند اختیار
ما از انجا به همه کفار غالب می شویم	پس درخت کفر را فی بیخ میماند نه بار
بود گوینده عمر رض که چار یار مصطفی ست	با دو صد رحمت ز رحمن هر زمان بر چار یار

قوله فی عصبة خبر دیگران ست **قوله من قریش** صفت عصبه ست **قوله قال قائلهم** صفت ثانیه ست و بروایت دیگر فیه بدل عصبه ست ای رسول صلی الله علیه وسلم مانند سیف هندی اند با جماعت شونده از قریش یا مبعوث اند در انها قائلهم ای قائل آن عمر ست یعنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه چنان ذکر کرد آنرا ابن جماعه و در شرح فاضل هندی رحمه روایت کرده شده اینکه گفت عبد الله بن عمر حدثنی ابراهیم ابن المنذر گفت حدثنی محمد بن الضحاک الخزاعی بدرستی کعب رضی الله عنه از من میگفت که قائلهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه ست بعده **قوله ببطن مکة** ظرف قال ست والباء در ببطن بمعنی فی ست و لما بمعنی حین یعنی وقت **قوله زولوا** ان مقول قال ست و آن امر ست از زوال بزوال ای انفردوا و تمیزوا یعنی فرار کنید و تمیز کنید از جماعت اعدا بر عزم

قتال شان نه فرار بردار مقابله آنها که این کفرست نعوذ بالله منها قال السهیلیؒ وقتیکه خواند کعب رضی الله عنه ان الرسول لنور یستضاء به الی قوله زولوا نظر کرد آنحضرت علیه الصلوة والسلام بجانب صحابهٔ کرام مثل تعجب کننده برای آنها از حسن مقال کعب وجودت شعر و کمال حال کعبؓ و فرمودند بشنوید اخرجه الحاکم والبیهقی و بدرستی و تحقیق که اخذ کرده میشود ازین امر که بشنوید ست استحباب سماع این قصیده متبرکه و تحسین مراهیب مرتبهٔ الحدیده بنابر آنکه دران ست از نعت حضرت مصطفویه و وصف از اصحاب مرضیهٔ غیر آن از فضائل و حسن شمائل انور و معرفت قواعد عربیه و فوائد ادبیه چنان فوائد که بباعث آنها فوق گردید این قصیده بر جمیع قصائد و رسید صاحب این قصیده طیبه بسبب این قصیده بر اعلی مراتب و مقاصد اللهم ناولنی ببرکة شرح هذا القصیدة المتبرکة الطیبة علی ممدوحها الف الف تحیة و سلام علی مراتب العلیا و مقاصد الاعلی و تشرفنی لشرف زیارة النبی صلی الله علیه وسلم فی الدارین **و معنی بیت** اینکه در گروهی که از قریش اند گفت گوینده شان که حضرت عمرؓ بودند درمیان مکه معظمه وقتیکه اسلام آوردند همه انتقال کنید از مکه تا مدینه **قوله** عصبة بضم عین مهمله بمعنی مردان و اسپان و مرغان از دست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری همه باو نداشته باشند و در فرائض عصبه هرکسی که خویش کسی باشد و او را حصهٔ معین فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هرچه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب ورزند و نصرت کنند والله اعلم بالصواب

زالوا فما زال انکاس ولا کشف	عند اللقاء ولا میل معازیل
انتقال از مکه کردند و نکردند انتقال	شان ز پیش کافران در وقت جنگ و کارزار
بی سلاحان و ضعیفان نیز ثابت مانده اند	در زمان جنگ همچون رستم و اسفندیار

قوله زال بذه نامه ست ای رفتند و یا انتقال کردند و این زالوا آنست که بنا کرده شد صیغهٔ امر از و در بیت سابق **قوله فما زال** عطف ست بر زالوا **قوله انکاس** بفتح همزه جمع نکس بکسر نون بمعنی مرد ضعیف ست **قوله کشف** بضمتین و شین معجمه جمع اکشف بمعنی آنکس که سپر نداشته باشد در جنگ **قوله عند اللقاء** ظرف ما زال ست ای وقت ملاقات دشمنان و محاربه بایشان **قوله میل** بکسر میم جمع امیل ست بمعنی آن کس که شمشیر نداشته باشد و بمعنی آنکس که سواری نیک ندارد و قرار نگیرد بر زین و هر دو احد از نها مناسب مقامند و آنکس که جائز داشته حمل مشترک بر دو معنی او و قع کرده آنرا شافعی که جائز است نزد وی حمل بر دو معنی معا بر ای هذا **قوله معازیل** جمع معزل بمعنی بی سلاح و درین بیت اشاره است به قوت و شجاعت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و نهایت بزرگی بشان آنها زیرا که شعر ناظمؒ دلالت میکند بر اینکه آنها وقتیکه از مکان های خود انتقال کردند از وطنهای خویش و لیکن عند المحاربه نرفتند از مکان حسب

ضعیفان شان که نبود با آنها سپر و نیزه و شمشیر پس چگونه باشند قویهای ایشان از اصحاب زره و شمشیرها و سپرها
و نیزه ها پس نرفتن شان از مکان جنگ خود از لوازم نهایت شجاعت و غایت جرأت و فخامت است زیرا که
مقابله برای جنگ درین غیر سخت تر و مشکلتر است و قیل معنی بیت اینکه هجرت کردند از مکه معظمه بطرف مدینه
منوره و نیست در آنها ازین صفت بل مهاجران همه قوی ترین خلائق اند و صاحبان سلاح ها هستند هرگاه
که شنیدند آواز پرید بسوی او و قائم شدند بران و ثابت ماندند نزد آن و اول بمعنی اولی است چنانکه پوشیده
نیست بر صاحب دانش والله اعلم بالصواب

شُمُّ الْعَرَانِينِ أَبْطَالٌ لَبُوسُهُمْ	مِنْ نَسْجِ دَاوُدَ فِي الْهَيْجَا سَرَابِيلُ
شد بلند بینی دلیران پوشش آنها شده	نسج داؤد قمیص بد بوقت کارزار

قوله شم بضم اول جمع اشم کصم و اصم بمعنی بلند قوله عرانین بفتح اوله جمع عرنین بکسر اول خود بمعنی بینی قوله
ابطال بفتح همزه جمع بطل بفتحتین بمعنی دلیران قوله لبوس بفتح لام آنچه پوشیده شود از سلاح یعنی زره
آنها منسوج بود از نسج داؤد علیه السلام در حقیقت برای ممکن بودن بقار زره یافته داؤد ع و یا از زره مشابه
به زره داؤد علیه السلام باشد که آن گروه صحابه بوقت کارزار آنها را پوشیده بودند قوله هیجا بفتح های هوز
والف ممدوده بمعنی حرب و جنگ گاهی قصر کرده میشود چنانکه درین بیت بلا همزه بضرورت بیت است
قوله سرابیل بمعنی قمیص و گفت فاضل هندی رح شم العرانین الخ با رفع خبر محذوف است ای هم عصبة یا نصب
بنابر مدح یا با جر با این سبب که صفت عصبه است یا اضافت لفظیه است و معنی انتقال نکردند صاحبان بلند بینی و
صاحبان زره ها و نه ضعفا ربی سلاح پس فار فما زال اعتراضیه است بر جد قوله واعلم فعلم المرء ینفعه ابطال
صفت دیگر عصبه است یا خبر محذوف است و لبوسهم باشباع میم مبتدا است خبرش من نسج داؤد است
و فی الهیجا ظرف مبتدا است و سرابیل خبر دیگر آنست و حمل جمع بر مفرد با عتبار اشتمال جنس بر افراد
بر حد الدنیا جیفة و طالبها کلاب و نظیرش اینکه توصیف جنس با جمع نحو الدینار الصفر والدرهم البیض و فصل
درمیان مبتدا با معمول آن مجرور آن اجنبی است از مبتدا جائز است ضرورة ای لضرورت شعر یا من نسج
صفة لبوسهم و سرابیل خبرش و فی الهیجا ظرف مبتدا است پس نیست فصل ای لبوسهم الکائن من منسوج داود
فی الحرب کسرابیل یا من نسج حال است از خبر زیرا که آن مفعول است یعنی گویا که معنی آن گروه قریش از صحابه میپوشند
سرابیل در حالیکه باشد آن سرابیل از نسج داؤد علیه السلام جمله لبوسهم صفت دیگر عصبه است یا صفت ابطال
است و معنی بیت اینکه آن گروه صحابه که بلند بینی داشتند و دلیران بودند و پوشش شان زره بود
و زره از نسج داؤد علیه السلام بود مانند سرابیل و می پوشیدند زره در حرب والله اعلم بالصواب

بِیْضٌ سَوَابِغُ قَدْ شُکَّتْ لَهَا حَلَقٌ — كَأَنَّهُ حَلَقُ الْقَفْعَاءِ مَجْدُوْلُ

آن زرہ ہا خوش سپید ست و فراخ حلقہا ست
در ہم آنرا چون قفعاء طیرحق را شو مطار
ہست قفعاء بیگمان نام گیاہی کش بود
حلقہا نزدیک ہم شو بہت عرفان احدار

قولہ بیض سوابغ ای آن زرہ سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ ست قولہ شکت بمعنی چسپیدہ شدہ قولہ لہا ای برای آن زرہ قولہ حلق بفتحتین جمع حلقہ بسکون غیر قیاس و این صحیح ست و خلاف نمود ابو عمرو در مفرد پس گفت حلقہ بالفتح و گفت الاصمعی و الشیبانی نیست در کلام حلقہ بالتحریک مگر جمع حالق و خلاف کرد اصمعی در جمع پس گفت حلق بکسر حای حطی مانند قصعہ و قصع بعدہ ضمیر قولہ کانہ راجع بطرف حلق ست و جملہ صفت حلق ست قولہ حلق القفعاء بقاف مفتوحہ و فاء ساکنہ و پس ازان عین مہملہ گیاہی ست کہ منبسط میشود بر روی زمین تشبیہ بحلق زرہ ہا داین شجر ست سبز تا وقتیکہ تر ست پس وقتیکہ خشک شد مشابہ زرہ ہا شد و این تشبیہ حسی ست بحسی و وجہ شبہ حسی متعدد است و آن استدارہ و کثرت و تنگی بر مقدار مخصوص ست قال یعنی گفت ابن ہشام رحہ بیض و سوابغ ہر دو صفتان سرابیل اند و مفرد ہر دو ابیض و سابغ و سربال ست زیرا کہ سربال مذکر ست و فاعل جمع آوردہ میشود بر وزن فواعل قولہ شکت بضم شین معجمہ و تشدید کاف مفتوحہ حلقہا باہم چسپیدہ نائب فاعل ست و جملہ صفت دیگر سرابیل ست قولہ مجدول بمعنی محکم و صفت ثانی حلق ست و درین تقدیم وصف بالمفرد ست و آن جائز و فصیح ست و منہ قولہ تعالی فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم و یحبونہ اذلۃ علی المؤمنین اعزۃ علی الکافرین و ضمیر بسوی ہر واحد ازان حلقہا راجع است و معنی بیت اینکہ آن زرہ ہا سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ بدرستی چسپیدہ حلقہا یشس گویا کہ آن حلقہا حلقہای گیاہی ست کہ شبیہ زرہ ہا می باشد یعنی ہر واحد از حلقہای محکم و قوی ست و اللہ اعلم بالصواب

لَا یَفْرَحُوْنَ إِذَا نَالَتْ رِمَاحُهُمُ — قَوْمًا وَلَیْسُوْا مَجَازِیْعًا إِذَا نِیْلُوْا

شاد و خرم نیستند از نیزہ شان ور رسید
قوم دشمن را ہلا در شہر دانش ساز دار
نیستند اندوہناک و ناشکیبا گر شوند
زخمی و مجروح کایشان صابر اند اندر مضار

جملہ لا یفرحون صفت عصبۃ ست قولہ اذا نالت ظرف یفرحون ست ای اصابت یعنی رسید قولہ رماحہم اشباع ہم اسم فاعل آن و مفعول آن قوما ای رجالا یعنی مردم لیسوا ای عصبۃ قولہ مجازیعا جمع مجزاع بمعنی کثیر الجزع ای فریاد و زاری بیچ مجاریب و محراب و منصرف ست بسبب ضرورت نیلوا مجہول نالوا یعنی اصیبوا رسیدہ شدند و معنی بیت اینکہ خوش نمی شوند اصحاب رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم و قتیکه میرسد نیزهای شان بر کفار یعنی وقت غلبهٔ خود ها بر کفار و نیستند آن عصبه جزع کنندگان حینیکه مغلوب میشوند بسبب شدت صبر شان و کمی اندیشه و باک و کثرت معرفت شان **قال الله تعالی** و تلک الایام نداولها بین الناس یعنی بحالت غالب آمدن خود ها بر کفار شاد نمی شوند زیراکه این سیرت و شان شان ست و بصورت مغلوب بودن خود جزع نمی کنند بسبب شدت صبر شان یا نه خوش شدن شان بسبب رسانیدن نیزه های خود قوم کفار را و نه جزع کردن آنها باعث رسیدن نیزه هاے اعدا بر گروه اصحاب کنایه ست از قوت باطن شان بعد بیان قوت ظاهر شان و اشاره است بجانب عمل آنها بقوله تعالی عز و جل لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتکم والله اعلم

یَمْشُونَ مَشْیَ الْجِمَالِ الزُّهْرِ یَعْصِمُهُمْ ۔ ضَرْبٌ اِذَا عَرَّدَ السُّودُ التَّنَابِیلُ

میروند آن مومنان همچون سپید اشتر براه ۔ چون سیه فامان کوته قد کنند از شان فرار

در فرار افتند کفار لعین از طعن و ضرب ۔ شان تعاقب مینمایند از پس کفار فار

ای میروند رفتنی مانند رفتن اشتران در سرعت و وقار و جمله صفت عصبه ست **قوله** زهر بضم زای معجمه و سکون های مهمله بمعنی ابیض ای سپید مثل حمر و احمر و جمله یعصمهم ضرب حال ست از فاعل یمشون یا صفت دیگر ست برای عصبه بمعنی یعصمهم یعنی نگاهدارد آنها را در جنگ ضرب شان اعدا را بشمشیرها و نیزه ها نه تحصن در حصون و قلاع و تنازع ست در اذا و قوله یمشون و یعصمهم **قوله** عرد بتشدید رای مهمله بمعنی فرار و بغین معجمه هم مروی ست بمعنی طرب بالرجز و الشعر عند القتال ای خوشی نمودن برجز و شعر خوانی وقت جنگ **قوله** سود جمع اسود و مراد ازین کفاراند **قوله** تنابیل جمع تنبال بمعنی کوته قد و **معنی بیت** اینکه میروند آن مومنان مجاهدین فی سبیل الله مانند اشتر سپید در راه جهاد بسرعت وقت فرار قوم کفار که نگاه میدارد آنها را از اعدا درین وقت ضرب شان آنها را بشمشیرها و نیزه ها نه قلعه ها که فرار کنند جانب آنها و نه بسوی جاهائیکه از و خواهند ازان پوشیده مباد که بدرستی تیزی وقت فرار قوم کفار از لوازم کمال شجاعت و غایت رسوخ در امر محاربه است و درین بیت اشاره بطرف کمال شجاعت اصحاب ست رضوان الله تعالی عنهم اجمعین و حاصل معنی اینکه کفار فرار میشوند و مومنان تعاقب شان کرده میگریزانند و بسرعت تمام در پس آنها میروند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

لَا یَقَعُ الطَّعْنُ اِلَّا فِیْ نُحُوْرِهِمُ ۔ وَمَا لَهُمْ عَنْ حِیَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِیْلُ

می نیفتند زخمهای نیزه هاے کافران ۔ جز درون سینهای آن گروه جان سپار

جان سپارند از برای ایزد و شان را ز مرگ ۔ نیست تاخیری که می یابند ازان در انفرار

آن قصیده کاولش واقع شده بانت سعاد / گفته‌ام معنی هر بیتش بوجه اختصار
بر سر هر بیت وی بیتی نوشته شد ولیک / گه دو بیت و گه سه بیتش نیز کرده شد نگار
کرده شد ابیات وی چون ترجمه بر نهج نیک / خوش کسی کانرا نماید ورد در سه و چهار
بعد ازین باشد قصیده حفظ هر برنا و پیر / تا کنون شان را برای ترجمه بود انتظار
چند این ترجمه کش مثل و همتا و نظیر / نیست در کشمیر و هند و چین و ماچین و تتار
قافیه در وی مکرر نیست ور جایی بود / باشدش معنی دیگر فکر را بر وی گمار
آتش گرمی بازارش دل حسّاد سوخت / پس هدر شد گفت پیغمبر که النار جبار
از سماعش زرد رو گشته چو زرد آلو حسود / لیک مخلص میشود زان سرخرو همچون کنار
آری آری صحبت گل کی نخواهد جبست زاغ / لیک صد جان میکند هر دم فدای آن هزار
رغبت بلبل بود سوی بهار و سوی گل / میل زاغ شوم خود سوی خزان و سوی خار
کردگارا چون برای تو نمود این ترجمه / پس تو زلات و ذنوب کاهلی را درگذار
عفو کن بهر حبیبی کین قصیده نعت اوست / جرم ویرا و گناه آمرزشش ای آمرزگار

جمله صفت دیگر عصیه ست ای واقع نمیشود یعنی داخل نمیگردد نوک نیزه ها مگر در سینهٔ مجاهدین فی سبیل الله و نحورهم باشباع ضمهٔ میم باید خواند ای صدورهم یعنی سینه های اصحاب روایت ست از علی کرم الله وجهه بدرستیکه زره آن تا سینه نه تا پشت پس گفته شد آنرا که اگر احتراز کرده شود و از پشت تو پس گفت وقتیکه امکان دارد از پشت من پس نه نجات یابم تا نا فیه ست ای نیست برای شان تاخیر از حیاض موت قوله حیاض بضاد معجمه جمع حوض و مراد ازان مکاناتی که دران مجتمعات آن ست مثل حوض آبی که دران مجتمع ست ای تاخیر نمیکنند ازان وقتیکه تاخیر میکنند غیر آنها واپس پاشدن ازان و نزد بعض بصاد مهمله جمع حوص و حیاص الموت بمعنی شدائد موت ست گفت فاضل هندی رح و جمله مالهم عطف ست بر فعلیه یا حال ست از مضاف الیه ای از ضمیر یکه در نحورهم ست یا جملهٔ معترضه ست برای مدح و در روایتی فما لهم بفا مروی ست پس جملهٔ معلله ست ای واقع نمی شود نوک نیزه مگر در سینهای شان زیرا که نیست برای شان از تنگی های حرب پس پاشدن و بازگردیدن بل سعادت شهادت که این مطلوب شان ست حاصل می کنند و مرگ بحضور و حضرت حبیب آن محبوب شان ست تحصیل می نمایند قوله تهلیل بمعنی پس پاشدن فائده مخفی مباد بر ارباب صفا آنچه در قصیدهٔ طلبیه ست از حسن مقطع و مطلع و صنعت تشابه الاطراف و غیره از بدائع اصناف ازین حیثیت

که ختم کرد منتهی بآن چیزیکه مناسب ابتدای ملام ست در معنی پس بدین سبب ناظم رح شروع کرد قصیده را بذکر جفا و فراق و ختم نمود بذکر موت و فنا بر وصف شهادت که سبب بقا در دار بقاست و نیست شک درین که بتحقیق نیست درمیان موت و فراق فرق نزد ارباب اشتیاق بنا برآنکه ذکر موت آن منتهی امور آدمی ست نزد انتها اگرچه درازشد مدت ابتلا در دار بلا از ابتدا پس سید قصیده به نیک نهایت و منتهی شد باقصی غایت والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب

تاریخ سابقه از خادم حاجی مولوی باسط علی خان

کرد تصنیف این زمان حافظ عجب شرح اتم
مطلب پنهان وی شد آشکارو برملا
جبذا شرح عجب صل علی فرح عجیب
جسته اند تاریخ ختمش عارفان کاملین

بر کلام کعب کان بانت سعاد ذوالکرم
کان قصیده پیش ازین احدی نفهمید از نسم
بان نذیر مصطفی بادی چه خوش کرده رقم
یافتند این ماده از هاتف شیرا جم

بندگان حق سرور از وے بگیرند باربار
هست تاریخش نهان در کلمهٔ مرغوب جم
سنه ۱۲۹۱ هجری

AZAD LIBRARY, M.U. ALIGARH
۱۰۰۶۴

خاتمة الطبع

سپاس بے قیاس شایستهٔ جنابی ست که قصیدهٔ کهکشان را در دیوان افلاک بقلم قدرت خود نوشته و تحفهٔ درود بر آن نتیجهٔ صغری و کبری عبد، و معاد بر آل امجاد و اصحاب صدق و سداد باد که درین زمان خجسته بنیاد شرح قصیدهٔ بانت سعاد که مثل این قصیده در عالم ایجاد که در منزلت لطائف خیلے تاثیر نزادست نامش سرور العباد شارح فصاحت بنیاد بلاغت نهاد حافظ مولوی محمد نذیر صاحب متوطن مصطفی آباد عرف رامپور چنانچه باید و خوب که شاید داد شرح بتشریح و تصریح داد که هیچ شرح کمتر بوده باشد فی الحال بار پنجم در مطبع نامی منشی نول کشور در ماه ستمبر سنه ۱۹۰۲ عیسوی مطابق ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۲۰ هجری بتوجه خاص جناب منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع موصوف بمقام لکهنؤ بزیور طبع قامت عروس خود آراسته و پیراسته مقبول طبائع خوش طبعان والا شان گردید